

اخذ تمدن خارجی، آزادی، وطن، ملت، تساهل*

سید حسن تقی زاده

دیباچه

خطابه یا درواقع دو خطابه‌ای که در ذیل ملاحظه می‌شود در دو مرتبه در ۱۶ و ۱۸ ماه آذر سنه ۱۳۳۹ در انجمن مهرگان ایراد شد و بعد اینک باهتمام آقای درخشش بشکل رساله ای جداگانه طبع و انتشار می‌یابد. این خطابه‌ها مشتمل بر تصورات و تفکراتی است که در نتیجه تجارب و بحث مدتی از عمر برای اینجانب حاصل شده و در این موقع با استفاده از فرصتی که آن انجمن محترم به من دادند قسمتی از آنها را برای جمعی از علاقه‌مندان بیان کردم. یقین دارم برخی از این نظرها و عقاید که اظهار شده موافق آراء بعضی یا بسیاری از فضلاء مملکت و اشخاص با معرفت و صاحب نظر نیست و البته در این گونه مباحث و موضوعات که جزو علوم مثبت نیست اجتهادات و عقاید مختلف است و چون من خود نیز خود را از خطا مصون ندانسته و دعوی وصول به حقیقت قطعی ندارم و ممکن می‌دانم که بعضی از مطالب مندرجه در این خطابه‌ها مبنی بر خطای اجتهاد شخصی باشد خوشوقت می‌شوم اگر عقاید

* یغما، شماره ۱۴۹ (آذر ۱۳۳۹)، صص ۴۱۷ تا ۴۲۹ و شماره ۱۵۰ (دی ۱۳۳۹)، صص ۴۶۵ تا ۴۷۶.

مخالفی که محصول اجتهادات و تحقیقات دیگران است طرح و مورد بحث و تأمل واقع گردیده بی‌غرضانه بیان شود تا مورد استفاده نقادان دانشمند و صاحب‌دل و افراد دیگری مانند خود اینجانب گشته و بر اثر تحقیق برق حقیقت از تصادم افکار لامع گردد.

در موقع ایراد خطابه چنانکه رسم اینجانب است تقاضا کردم که اگر شخصی از حاضرین سؤالی راجع به مطلبی از آنچه بیان شد داشته و نکته‌ای به نظرش برسد بی‌ملاحظه و مضایقه آن را اظهار نماید و بپرسد. ولی جز یکی دو سؤال شفاهی که فی‌المجلس به عمل آمد و جواب مختصری داده شد بعضی از حضار سؤالاتی کتبا دادند که مجال جواب فوری نشد و صلاح چنان دیده شد که جواب آن سؤالات را نیز تا جایی که برای من ممکن است در ذیل این دفتر بیان کنم، خاصه که محتمل است که آن نکات منحصراً به خاطر سؤال کننده نرسیده و در ضمیر بعضی دیگر هم بوده باشد. اگر من خطایی کرده باشم به سهولت می‌توان به کلام عقلاء که گفته‌اند المعصمه لله وحده پناه ببرم و اگر بعضی منتقدین برگوینده بسیار برآشفته باشند و او را مستحق طعن بدانند باز جواب لازم در آخر خطابه داده شده که تساهل باید مانع تعصبات گردد.

دی ماه ۱۳۳۹

خطابه اول

برای موضوع خطابه امروز بسیار تفکر و تأمل لازم بود و عاقبت با موافقت آقای درخشش که شوق و علاقه و همت ایشان این مجلس را برای سلسله‌ای از خطابه‌های متفکرین و صاحب نظران دائر نموده موضوع فوق انتخاب شد و من

اگرچه در زمره ارباب بصیرت و دانشمندان نبوده و نیستم به دو سبب پیشنهاد سخن گفتن در این موضوع را پذیرفتم. یکی آنکه این مطلب در این زمان محل بحث و علاقه بسیاری از طبقه اهل معرفت و فکر و مورد توجه خاطر آنان که در طرح ریزی رسم و راه ترقی و تمدن سهمی کم یا بیش دارند بوده و هست. دوم آنکه اینجانب در تحریض و تشویق به اخذ تمدن مغربی در ایران (اگر هم قدری به خطا و افراط) پیش قدم بوده‌ام و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد و به جای تعبیر «اخذ تمدن غربی» پوست‌کننده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد البته بهتر آنست که خودم قبل از خاتمه حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم.

تا حدّی توضیح یا عذر آن نوع افراط و موجب تشویق بی‌حدود به اخذ تمدن غربی در اوایل بیداری و نهضت ملل مشرق آنست که چون این ملت‌ها بی‌اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب مانده و فاصله بین اینها و آنها بی‌تناسب زیاد شده بود وقتی که تکانی خورده و این بُعد مسافت را درک کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آن را چشم بسته و صددرصد و درواقع تسلیم مطلق و بی‌قید به آن تمدن غربی را لازم شمرده و دل به دریا زدند و آن را تشویق کردند و خواستند به یک جهش آن فاصله را طی

نموده خود را به کانون تمدن جدید عصری که در هزاران سال تکامل یافته بود بیندازند. هوس و شوق و میل شدید به ترک عادات و آداب و سنن قدیمه قومی و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان گاهی به جایی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می گفت که باید همه چیز اروپایی را بگیریم حتی «فرنگی» را و شاید غالب حضار ندانند که کلمه «فرنگی» در ترکی عثمانی به معنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی کنم (چون آن مرض ظاهراً از آمریکا و به هر حال از ممالک فرنگی به شرق آمده و شاید همان داءالافرنج کتب قدیمه عربی باشد، لذا در مملکت عثمانی لفظ «فرنگی» را به آن استعمال کرده اند. گوینده این حرف که در حضور خود من هم فاش گفت دکتر عبدالله جودت ادیب و نویسنده معروف عثمانی بود که با آنکه اصلاً کرد بود روح خود را فرانسوی می شمرد. و از این قبیل است نسخ کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی و عادات قومی و اخذ قانون مدنی و غیره سویس به طور مطلق و بدون تصرف و تغییر و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی حتی خط و بعضی لغات زبان به آداب اروپایی به دست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسماً ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت به ترک اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که به قول خودشان می گویند ما «غربیدیم».

این بیان مبنی بر حکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست، بلکه برای توضیح سبب انقلابی فکری حادی است که گاهی به متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می شود و موجب آن می گردد که ظواهر و عوارض غیر مهم و حتی

گاهی نامطلوب زندگی مغربیان را هم مطلقاً به اندازه اصول تمدن علمی آنان ترویج نکنند و هم از تدریج طبیعی و تکامل صرف نظر کرده طرفدار تحول انقلابی برقی و سریع شده و بخواهند یک شبه ره صد ساله بپیمایند و من باید اقرار کنم کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل از روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده، خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسل‌های نامطلوب می‌شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد می‌گردد، و این اندیشه باید عایقی جلو سستی و مسامحه در حفظ و حتی تندروری در ترک آداب ملی دیگر گشته و محرک اعتدال باشد. من هم در آن موقع در حکم به لزوم اخذ کامل تمدن و آداب فرنگی زبان را استثناء کرده بودم.

این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراط‌ها و تندروریهای حاد ضرور باشد نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی و طی طریق در راه وصول بغایت تمدن مطلوب شمرده شود.

از این مقدمه گذشته وارد اصل مطلب می‌شویم و ابتدا می‌خواهم بگویم که تمدن چنانکه همه می‌دانند در اصل لغت به معنی شهرنشینی و در واقع آن چیزی است که ما آن را تخته قاپو می‌گوئیم در مقابل صحرانیشینی یا زندگی کوچ نشینان و چادرنشینان و شکارچیان. اگرچه حالا این کلمه در بین بعضی ملل شرقی مثلاً در میان عربها غالباً به مدارج عالی‌تر اطلاق می‌شود و مدنیت ساده ملل عقب‌مانده را «حضارت» می‌نامند. ولی در حقیقت درجات اولیه زندگی اجتماعی

نیز آغاز تمدن است هرچند که تمدن مراحل و مدارج مختلف بسیار بالا و پایین دارد.

درحقیقت نوع انسان از موقعی که بهزندگی اجتماعی در یک ناحیه شروع کرد یعنی عده معتنابهی به شکل طایفه یا قبیله کوچک یا بزرگ در کنار هم سکنی گرفته و مقر ثابت گزیدند و زبان مرتبی ولو ناقص و ساده و ابتدائی برای تفاهم بین خود پیدا کردند و آتش را کشف و استعمال نموده و کم کم بهزراعت و رام کردن و تربیت حیوانات پرداختند و حکومت یا شبه حکومتی به شکل بدوی برای استقرار نظم در امور داخلی و فصل منازعات یا سرداری در جنگهای با قبایل دیگر به راه انداختند و عقاید روحانی و پرستشی هر قدر هم ابتدایی و خرافی بود مانند توتمی یا آنیمیسیم یعنی پائین‌ترین درجات آئینی که به آن به تسامح عقاید دینی یا شبه دین بتوان اطلاق کرد و رؤسای روحانی و کاهنان پیدا کردند و فکر بعد از مرگ افتاده خیالاتی درباره روح انسان و عاقبت آن داشته و اجساد مرده‌های خود را دفن یا نگاهداری کردند، از همان موقع درواقع پا به مرحله اول مدنیت گذاشته اند و نوعی از تمدن ابتدایی را دارا شده‌اند. طی این مراحل ابتدایی هم البته محتاج به زمان درازی بوده و شاید بین هر درجه از درجات تکامل فکری و اجتماعی و درجه دیگر هزاران و شاید ده هزاران سال فاصله بوده است.

این تکامل مدنی به تدریج بالا رفته و مخصوصاً در بعضی نواحی عالم که آب فراوان و رودخانه‌ها و هوای بالنسبه معتدل و یا گرم وجود داشت مانند وادی نیل و نواحی بین‌النهرین و سواحل سند و گنگ و رودخانه زردچین زودتر به مراحل عالی‌تر رسیده‌اند. اختراع خط و کتابت در مصر و سومر و شاید در سند و

کریت در حدود شش هزار سال قبل بزرگترین قدم اساسی در راه این تکامل بوده اگرچه در دوره‌هایی قبل از آن هم آثار تمدن به شکل ساختن ظروف گلی خام و پخته یا لعابی و نقش و نگارهای قابل توجه و کاشف از ترقی عقلی و فکری در ظرف مدتی که شاید دو سه هزار سال بوده وجود داشته و باید جزو مراحل و مدارج تمدن بشری شمرده شود. در دوره عظیمی که خط و ثبت مطالب با نقوش نگاشته رواج یافت از طرفی هم بناهای بزرگ و پایدار که حاکی از هنر و صنعت عالی بودند به وجود آمدند و از طرف دیگر انتقال معلومات به واسطه نگارش از نسلی به نسلی و افزایش دانش و هنر به تدریج و تراکم آنها وسیله تکامل مستمر و منظم علم و هنر گردید.

در قرون قدیمه که بین چهل قرن و هفت قرن قبل از میلاد مسیح واقع است (یعنی در واقع در طی ۳۳ قرن) تمدن علمی در بعضی نواحل تکامل یافت و آثار آن به وسیله نوشته‌های باقی مانده به دست آمده است. در مصر و سومر (که در قسمت جنوبی بین‌النهرین است) و عیلام که در مشرق سومر بود و آشور در شمال بین‌النهرین و بابل در شمال سومر و سند در مغرب هندوستان و جزیره کریت (در بحرالجزایر) و میگنی یا به اصطلاح بعضی از اروپائیا میسن (در نواحی ساحلی جنوب شرقی یونان) و فلسطین و سوریه و اوگاریت در ساحل شمالی سوریه (لاذقیه) و فنیقیه در سواحل جنوبی لبنان و مستعمره فنیقی در قرطاجنه در شمال آفریقا و مملکت ختی‌ها در آسیای صغیر و اورارتو در مشرق آناتولی و قفقازیه و شمال غربی ایران و ممالک معینی‌ها و سبائیها و قتبانی‌ها و حضرموتیها در یمن و در بعضی نواحی ساحلی شمال غربی عربستان و همچنین در چین تمدنهایی از این نوع دارای خط نشو و نما یافتند و در آن میان خبر از

ترقی علم نجوم در بابل و علم حساب و طب در مصر داریم. لکن این علوم در مراحل ابتدایی بود

این دوره که آنرا دوره خط توان نامید در واقع اولین دوره تمدن بشری به معنی اصطلاحی و پایدار آن است و فصلی مهم در تاریخ تکامل آن تمدن و آغار علم و هنر باید شمرده شود. انتشار این تمدن در بین ملل دیگر محدود بوده و فقط اقوامی که خط میخی استعمال می کردند (مانند چند قوم از اقوام سابق الذکر) و یا با خط تصویری مصر آشنا بودند (مانند ختی های هیروگلیفی نویسن) کم و بیش اقتباساتی از بابل و مصر نموده و گاهی تا حدی معرفت را در بعضی رشته ها تکمیل و ابتکارهایی کرده اند، مانند فن تربیت اسب نزد ختی های بوغازکوی.

پس از آن دوره یک مرحله بسیار عالی از تمدن علمی در سرزمینی که آن را بعدها در بعضی از ممالک مشرق و از آن جمله در ایران یونان نامیدند و نواحی مجاور آن و بین اقوام یونانی نژاد و خویشاوند یونان در سواحل مشرقی و جزایر دریای مدیترانه و سواحل جنوب غربی دریای سیاه و نواحی مختلف آسیای صغیر به ظهور آمد و در این مرحله در واقع عالی ترین درجه تمدن بشری از بدو تاریخ انسان تا نهضت مدنی و علمی اخیر اروپا پس از «رنسانس» (یعنی دوره تجدد و احیاء علوم و آداب یونانی از نیمه دوم قرن ۱۵ مسیحی) به وجود آمد که زائیده روح و عقل و فعالیت فکری و علمی قومی بود موسوم به هلن (یعنی یونانیان) این نهضت علمی و مدنی و ادبی و فکری و عقلی که از قرن ششم قبل از مسیح یعنی عصر تالس و فیثاغورس تعالی گرفت سرچشمه علم و تمدن و منبع فیض کمال بشری برای دنیا بود و به حقیقت نور عظیمی در آن

قطعه زمین و در میان آن قوم ساطع شد و طلوع کرد که مانند آفتاب جهانتاب تمام ستاره‌های قوی و ضعیف تمدنهای دیگر و علم و صنعت سایر نواحی عالم را چه قبل از خود و چه بعد از خود تحت‌الشعاع انداخت. سرّ اصلی این فیض و موهبت طبیعی خارق‌العاده و قیاس‌ناپذیر با تمدنهای دیگر قدیم و جدید (از بابل و مصر و چین و هند) چنانکه باید بر من و شاید حتی بر بسیاری از محققین تاریخ علم و تمدن هم (کاملاً) معلوم نیست و برای هم‌نسل‌های بعدی و اقوام جهان نیز مورد اعجاب و حیرت بوده است. برای مثال می‌خواهم عرض کنم که در ممالک اسلامی و ایران هم که به واسطه ترجمه کتب یونانی به عربی و استفاده از علوم یونان و قرن‌ها مطالعه و بحث و تبّع و غور در آنها حکماء و علمای زیاد پیدا شد و مانند فارابی و ابن‌سینا و ابن‌رشد و بسیاری دیگر از آن منبع فیض کسب روشنایی کردند ولی مقلد یونان مانده و کمتر چیزی ابتکاری بر آن علوم که علوم اوایل می‌نامیدند افزودند. تا همین عصر ما یعنی اوایل قرن چهاردهم یونان کعبه علم و سرمشق معرفت شمرده می‌شد. به طوری که در عهد جوانی من که منطق و حکمت قدیم نزد علما و مدرسین می‌خواندیم همیشه خاک یونان را منشأ علم و سرشته حکمت می‌شمردند. تا آنجا که افسانه‌ای بین آنها رواج داشته و به شاگردان خود می‌گفتند که در خاک یونان خاصیت فوق‌العاده سحرآسایی هست که وقتی که کاروانهای مسافری از آنجا عبور می‌کنند در ورود به آن سرزمین در خاطر هر کسی از مسافرین همه آنچه در عمر خود دیده و شنیده و فراموش کرده به ناگهان بیدار می‌شود و به یادشان می‌آید و چون از سرحد یونان خارج می‌شوند باز از ذهن آنها فراموش می‌شود!!! هنوز دانایان مغرب زمین به علم و تمدن یونانی به نظر اعجاب می‌نگرند. چنانکه چند

سال پیش بالدوین رئیس‌الوزراء انگلیس در مجلس ملی آن مملکت در ضمن نطق خود قریب به این مضمون گفت که بعضی علوم مادی و صنعتی از زمان حکمای یونان تا حال خیلی ترقی فوق‌العاده کرده، ولی شک دارم که فهم و عقل و علم مبنی بر تفکر انسانی قدمی بالاتر از عهد ارسطو رفته باشد. رومیها و سریانی‌ها و مسلمین قرون اولیه اسلامی به وسیله ترجمه از یونانی مایه عظیمی از تمدن و علم و هنر خود را از آن منبع اخذ کردند.

به نظر من تاریخ تمدن بشری را بر چهار دوره بزرگ می‌توان تقسیم کرد: دوره خط و کتابت از آغاز ظهور آن در حدود چهار هزار سال قبل از مسیح تا قرن هفتم و ششم قبل از مسیح و دوره تمدن یونانی از قرن ششم قبل از مسیح تا قرن اول قبل از مسیح و دو سه قرن بعد هم، پس از سقوط قسطنطنیه در سنه ۱۴۵۳ مسیحی و اختراع طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و ظهور کوپورنیک و نیوتون و بیکن و دکارت.

در حالت تمدن ملل و ممالک قدیمه و کیفیت آن هم دو نوع مختلف دیده می‌شود که یکی را می‌توان تمدن علمی نامید مانند یونان عهد قدیم و مراکز یونانی اسکندریه و سوریه در قرون بعد از خاموش شدن یا ضعف کانون قدیم آن در مرکز اصلی که بیش از قدرت و زور با علم و آزادی ارتباط داشت و دیگری تمدن جهانگیری و کشورگشائی و عظمت و قدرت و انتظام و تشکیلات حکومتی و سلطنتی و استحکات آن بود که نمونه بارز آن آشور در قدیم (تا حدی) و ایران و روم بعد از آن بودند.

پس از ظهور و انتشار علم و تمدن یونانی ملل دیگر آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی و حتی هندوستان به تدریج از آن مدنیت

استقاضه نموده و بهره یافتند و پیرو یونان شدند. در ایران از عهد داریوش اول هخامنشی تا زمان ناصرالدین شاه قاجار برای رفع احتیاجات صحی از طب یونانی استفاده می‌کردند. داریوش برای معالجه پای خود که مفصل آن پیچ خورده بود ابتدا به اطبای مصری مراجعه کرد ولی فایده‌ای ندید. پس به طبیب عالقدیر یونانی به اسم دموکدس از اهالی کروتون در جزیره ساموس که در دربار پولیکراتوس جبار آن جزیره بود و به دست اوروتیوس والی ایران سارد پایتخت قدیم لیدی افتاده و بعدها به شورش آماده شده بود مراجعه نمود و او بدون استعمال فشار و زحمت معمولی اطبا پای داریوش را معالجه کرد و هم سلعه زن داریوش یعنی ملکه آتوسا را که در سینه داشت نیز دفع کرد و مقرب دربار داریوش شد و بعد در عودت به وطن خود داریوش او را مأمور کرد سواحل یونانی را با کشتی دور زده و معاینه کند و نتیجه را اطلاع بدهد. اردشیر اول هخامنشی (دراز دست) هم در زمان خود (۴۲۴-۴۶۵ ق.م.) طبیبی یونانی داشت به اسم آپولدنیدس (از اهل کس) همچنین اردشیر دوم (۳۵۹-۴۰۴ ق.م.) طبیب یونانی بسیار نامداری به اسم کتزیاس در دربار خود داشت که مادر آن پادشاه و زنش و اطفال او را معالجه نموده و سالیان دراز (قریب ۲۰ سال) در دربار ایران ماند و پس از عودت به وطنش در سنه ۳۹۷ قبل از مسیح کتاب عظیمی مشهور در تاریخ ایران و هند نوشت که پس از کتاب هرودت مرجع عمده تاریخ ایران بود و هنوز بعضی قطعات آن باقی است. آن پادشاه پس از وی طبیب یونانی دیگری داشت به اسم پولوکریتس. علاوه بر طب بعضی علوم دیگر مخصوصاً فلسفه نیز از یونان به ایران آمده بود و در تواریخ دیده می‌شود که وقتی که کتاب هراکلیتوس فیلسوف یونانی (که در حدود ۵۰۰ قبل از مسیح می‌زیست). به ایران

رسید داریوش شرحی به آن فیلسوف نوشت مبنی بر این که بعضی از قسمتهای کتاب شما اینجا خوب فهمیده نمی‌شود و بهتر است خودتان به اینجا بیایید که برای ما توضیح نمایید. مشارالیه نپذیرفت و جوابی نوشت مبنی بر اینکه وی از تبختر و درخشانی وحشت دارد و با چیز اندکی که با سلیقه وی موافق است قناعت دارد و به این جهت نمی‌تواند به ایران بیاید. متن یونانی و ترجمه انگلیسی هر دو مکتوب در مجموعه متون یونانی در (Loeb Classical Library) چاپ شده است. اگرچه بعضی از محققین در اصالت این نوشته‌ها شک دارند. هم‌چنین داریوش سکیلاکس یونانی کارباندی را که از اولین جغرافی‌دانان محسوب می‌شود در سنه ۵۱۹ قبل از مسیح مأمور کرد قسمت مجرای پائینی رود سند را معاینه و تفتیش کند و وی از مصب سند حرکت کرده و پس از طی سواحل عربستان به سواحل مصر در بحر احمر رسید.

پس از تسلط اسکندر و اخلاف او یعنی سلوکی‌ها به ایران زبان و آداب یونانی در ایران خیلی رواج گرفت. حتی پادشاهان اشکانی خود را در سکه‌های خودشان که قریب پانصد سال به خط یونانی ضرب می‌کردند با افتخار «فین هلن» یعنی محب یونان و به اصطلاح امروزی فرنگی‌مآب می‌نامیدند. در دوره ساسانیان هم با مخالفتی که با اشکانیان و رومی‌ها داشتند تا حدی علوم یونانی در ایران رواج محدود داشت و اگرچه از کتب و آثار علمی آن دوره (اگر بوده) چیز قابلی به دست نیامده، از چند کتاب در علم احکام نجوم و اندکی از فلسفه اشراقی و شاید کمی از طب یونانی که به زبان ایرانی ترجمه شده بوده خبر داریم که بعضی از آنها بعدها در عهد اسلامی از پهلوی به عربی ترجمه شدند. شاپور دوم ساسانی (۳۷۹-۳۰۹م) طبیعی یونانی داشت به اسم تئودوسیوس و یا تئودوروس

که او را برای معالجه خود دعوت کرد و بعد در جندیشاپور برقرار کرد. اسم وی در کتب اسلامی ثبت شده و کتابی در طب به زبان پهلوی هم به او نسبت داده شده که بعدها به عربی ترجمه شده است. در عهد شاپور اول (۲۴۲-۲۷۲ مسیحی) بنا بر آنچه در کتب پهلوی ذکر شده در ضمن جمع آوری و تدوین کتاب اوستا مقدار معتدّ به از علوم یونانی از مآخذ یونان و هم چنین هندی و غیره راجع به نجوم و طب و ریاضیات و فلسفه اخذ در اوستا درج شد که بدبختانه آن قسمت که ظاهراً در بخش سوم آن کتاب بوده از میان رفته و فعلاً موجود نیست (رجوع شود به ادبیات اوستا تالیف گلدنر در جزو اساس فقه اللغه ایرانی جلد ۲ صفحه ۳۴-۳۵). در قرون بعد علوم یونانی بیشتر از مملکت روم شرقی به ایران راه می یافت و در میان سریانیهای سوریه و بین النهرین مراکز علم یونانی استقرار داشت. مانند نصیبین و انطاکیه و ادسا در شمال غربی بین النهرین (اورفا) که مراکز روحانی مسیحی هم بودند و سریانیهای معروف به صائبین دروغی در حران که دین قدیم یونانی داشتند و تا حدی کانون علوم و آداب یونانی در آنجا بود رواج داشت. بسیاری از کتب یونانی از هر نوع در قرون چهارم تا هفتم مسیحی به سریانی ترجمه شد و نسطوری‌ها در مهاجرت از مملکت روم به قلمرو ایران در سنه ۴۸۹ مسیحی آن آثار را به ایران آوردن و در مراکز استقرارشان در ایران رواج دادند و مدارس تأسیس نمودند که یکی از آن مراکز علمی جندی شاپور بود که حالا آثاری از آن شهر در شاه آباد نزدیکی اهواز توان دید. در عهد اسلامی همین کتب سریانی به زبان عربی ترجمه شد و از نیمه دوم قرن دوم علوم یونانی چه به وسیله ترجمه آن کتب سریانی ترجمه شده از یونانی و چه از طریق ترجمه مستقیم از یونانی به عربی در بین مسلمین انتشار

یافت و به این وسیله تمدن عالی در ممالک اسلامی با مراکز علمی پرمایه بوجود آمد که بعد از دوره اول تمدن قدیم یونان تا قرون اخیر، در تاریخ بشری نظیری نداشت، اگر تمدن رومی را ذیل و سایه‌ای از تمدن یونانی و مشترک با آن بشماریم. در اواخر ساسانیان هم که حکمای اشرافی یونانی را دولت روم در سنه ۵۲۹ مسیحی از آتن تبعید کرد و به ایران آمده فلسفه و طب یونانی را در ایران تعلیم کردند باز تعلیمات آنها یونانی باید شمرده شود نه رومی.

در دوره ورود تمدن و علوم و فنون یونان به حوزه مسلمین قدرت معنوی و روحانی اسلامی و آداب آن و تسلط قوی و فوق العاده ادبیات عرب و عجم و نمو و رشد و تکمل و تشکّل و انبساط زبان فارسی جدید اسلامی به قدری روح ملل اسلامی و ایرانی را تسخیر کرده بود که برای بیان مفاهیم عالیة حکمت و فلسفه و فنون یونانی از حساب و هندسه و نجوم و ریاضی و طب همان زبان عربی را طوری وسعت و صیقل دادند که تمدن با استقلالی به وجود آمد و هر چند بعضی لغات یونانی به میزان کم داخل کتب علمی شد آن لغات استحاله شد و تأثیر در زبان ادبی نگذاشت. کتاب مجسطی را که دفعه اول در بغداد از یونانی ترجمه شده بود نپسندیدند و ترجمه بهتری را خواستند و به وجود آمد و نیز کتاب مفردات/دویه دیسقوریدس را که در بغداد ترجمه شده بود چون در مقابل معدودی از لغات نباتات طبی کلمات مناسب عربی درج نشده بود یعنی مترجمین پیدا نکرده بودند در اندلس در زمان خلیفه ناصر یعنی عبدالرحمن سوم (۳۵۰-۳۰۰) به کمک راهبی که به خواهش آن خلیفه پادشاه قسطنطنیه (ظاهراً قسطنطین هفتم) به قرطبه فرستاد ترجمه بهتر و صحیح‌تری که در آن حتی الامکان لغات عربی را به جای لغات یونانی گذاشتند پرداختند.

در قرون دوم و سوم و چهارم نهضت عظیمی بین مسلمین مخصوصاً برای تحصیل کتب یونانی و ترجمه آنها پیدا شد، به حدی که به قول ویتینگتون انگلیسی موجب تعجب قیصر روم شد وقتی که دید از جمله شروط صلحی که مسلمین (به قول او وحشیان) پس از غلبه بر روم بر آنها تحمیل کردند تحصیل حق جمع آوری و خرید نسخه‌های کتب یونانی بود و باز به قول همان مؤلف یک نسخه کتاب *مفردات ادویه* دیسکوریدس بهترین هدایایی بود که از طرف سلاطین روم به امیر مسلم دوست اهداء شود.

بعد از تمدن یونانی تا ظهور تمدن جدید اروپایی در چند قرن اخیر بزرگترین و عالیترین و پرمایه ترین تمدنهای عالم تمدن اسلامی بین قرن دوم تا هفتم بود که رونق علوم و فنون عقلی در آن دوره اگرچه با ترجمه کتب یونانی شروع شده بود به بالاترین درجه کمال رسید و علماء و حکما و فلاسفه و ریاضیون و منجمین و اطباء بیشماری به وجود آورد که عدّه منجمین و ریاضیون نامدار و صاحب تالیف آن تنها به قریب هفتصد نفر می‌رسید.

اساس تمدن اروپایی هم تا آنجا که مربوط به علوم و فنون است به وسیله ترجمه کتب علمی عربی از قرون یازدهم و دوازدهم مسیحی به وسیله منجمین نامداری چون آدلارد از اهل بٹ و قسطنطین معروف به آفریقائی و جرارد گرومونی و غیرهم پیدا شده و موجب تولید نهضتی گردید که پنج شش قرن در تکامل بود، اگرچه البته زندگی مدنی و اجتماعی اقوام مسیحی اروپا همواره همانا در تحت تأثیر حیات مدنی یونانی و رومی بود. از قرن نهم (قرن پانزدهم مسیحی) عوامل تمدن عالی‌تری در اروپا به وجود آمد و به وسیله این عوامل که توأم با حدی از آزادی اجتماعی و سیاسی و نیز (از گاهی بگاهی) صلح و سکون

ممتدی بود علم و حکمت و مدنیت رونق گرفته و به مدارج بالایی رسید که تمدن روم هم قابل قیاس با آن نبود. از طرفی این تمدن جدید مغربی با سرعت ترقی و انبساط آن به مقام بلندی رسید و با اختراع فن طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و اصلاح دینی لوتر انبساط گرفت و از طرف دیگر مشرق زمین و ممالک اسلامی پس از استیلای مغول که سرفصل دوره جاهلیت و خاتمه دوره تمدن بود به انحطاط فوق العاده گرائید و مشعل علوم و فنون عقلی در آن دیار جز در بعضی موارد استثنایی خاموش و یا خیلی ضعیف شد. مثلاً در ایران حتی علوم روحانی و معارف دینی نیز بالنسبه سست و پوچ و بی‌مایه گردید. برای فرمانروایان مغول یاسای چنگیز کتاب مقدس و متبع گردیده به اوستا و قرآن سبقت یافت و در قبال علوم اسلامی از فلسفه و کلام و حکمت الهی و کتب فارابی و رازی و ابن سینا و ابن رشد به اصطلاح علوم کیمیا و لیمیا و همیما و سیمیا و ریمیا (که آنها را با جمع حروف اول آنها کله سر نامیدند) و رمل و جفر و اعداد و خرافات و موهومات مغولی و ترکی و کف‌بینی و اختلاجات اعضاء و اوزنق و احکام نجوم عوامانه و جادو و استخراج خبی و ضمیر و تسخیر جن و ارواح و تسخیر کواکب و طلسمات و نظایر آنها رایج شد و حتی به جای علم تفسیر و نحو و صرف و عروض و ادب عالمانه به مقدار ضرورت، علمای ظاهری و قشری غرق در مباحث الفاظ بی معنی و بدیع و الغاز و معمیات بیهوده شدند.

تا جائی که قول قاسم بیک امین مصری در اعراب بسمله یعنی وجوه مختلف ترکیب نحوی بسم الله بدون مبالغه لافل هزار شق قائل شدند. حتی

انشای فارسی نیز از پایه تاریخ بیهقی و سیاست نامه تا گودال دره نادری انحطاط گرفت.

این دوره انحطاط عظیم در ممالک مشرق اسلامی و مخصوصاً در ایران قرن بعد از قرن دوام داشت و در این اثنا چنانکه گفته شد نهضت جدیدی مدنی در مغرب زمین پیدا شد و به تدریج بالا گرفت و بر اثر احیاء تمدن و علوم یونانی در آن سامان و کشفیات و اختراعات جدید فاصله مدنی مغرب و مشرق بیش از حد تصور زیاد شد. پیشرفت آزادی سیاسی و روحانی و ظهور لوتر و اصلاح دینی او و مبارزه اش با جمود روحانیون قشری نادان عقل را که بزرگترین موهبت الهی برای نوع انسان است از زندان جهل و قیود تعبد و تعصب آزاد کرد و عجب آنکه نه تنها در این چند قرن اخیر تمدن و ترقی در مغرب زمین پس از رنسانس متوالیاً و مستمراً بالا رفت و در مشرق اسلامی مستمراً و به طور فاحش و ننگ‌آور راه سقوط و نزول و انحطاط گرفت، بلکه ملل شرقی از آن نهضت مدنی و علمی جدید مغرب اصلاً و ابداً مطلع هم نشدند و اگر هم چیزی می‌شنیدند عطف نظری نمودند و شاید سبب عمده همانا اختلاف دین بود. چه در قرون گذشته دین و مذهب مهم‌ترین و قوی‌ترین و مؤثرترین عامل اجتماعی بوده و استیلاء و تسلط عظیم فوق‌العاده بر افکار و اذهان و اعمال و زندگی افراد و جامعه‌ها داشته و شاید نود درصد امور زندگی تحت تأثیر عقاید و افکار دینی جریان داشت و به همین جهت مسلمین تمدن غربی را که در بین ملل مسیحی ظهور کرده و رواج گرفته بود تمدن مسیحی شمرده و از نظر اجتناب از تشبه به کفار در هیچ امری حتی امور دنیوی صرف و علم و تمدن هم تقلید کفار را جایز نشمردند و از بزرگترین عالم اسلامی (یعنی ابوریحان بیرونی) که این نوع

اجتناب از تشبه را در رساله خود به اسم «افرادالمقال» تمسخر کرده است پیروی نکردند و این حالت افتراق و اجتناب در قرون اخیر به مرور زمان در تحت قیادت پیشوایان متعصب و بسیار شدیدالعمل و مخصوصاً مسلمانان ایرانی دوام کرده و روز به روز شدت گرفت و نمونه آن حکایت خاک ریختن است به جای قدم سفیر فرنگی که به دربار شاه طهماسب صفوی آمده بود و این جهالت در دوره قاجاریه هم تخفیف نیافته بلکه از بعضی جهات سخت تر و بدتر هم شد و به همین سبب است که وقتی که از قریب ۱۷۰ سال به این طرف به تدریج اندک از علم و تمدن فرنگستان در مملکت عثمانی از عهد سلطان سلیم ثالث و سلطان مصطفی چهارم و سلطان محمود (که نظام جدید عسکری را در سنه ۱۲۴۱ برقرار کرد) و سلطان مجید (که تنظیمات مدنی را با خط همایونی گلخانه به عنوان «وقعه خیریه» تأسیس نمود) و در مصر پس از آمدن ناپولئون اول فرانسوی و اردوکشی او به آن دیار و تقلید محمدعلی پاشا از او بعد از تخلیه مصر رواج گرفت باز ایران شیعه به تقلید از ممالک سنی رغبتی نشان نداد و نیت اصلاحات میرزا تقی خان امیرنظام که در مدت توقف سه ساله خود در ارزروم انتظامات جدید عثمانی را مشاهده کرده بود و تشبثات میرزا حسین خان سپهسالار که مدتی در استانبول سفیر بود و میل به اجرای همان نوع انتظامات و اصلاحات در ایران کرد عقیم ماند. اگر مشاهده بالعیان قدرت نظامی ممالک اروپایی و شکست خوردن از فرنگیها و عدم قدرت بر دفع تجاوز آنها به خاک عثمانی و ایران نبود شاید یکی دو قرن دیگر هم آغاز بیداری تأخیر می یافت.

هرکس هرچه می خواهد بگوید، به نظر من بدیهی است که بزرگترین تکانی که در ایران برای شکستن طلسم جهالت و تعصب و عقب ماندگی به

وجود آمد در آخر ربع اول قرن چهاردهم با طلوع مشروطیت بود و از آن تاریخ است که فجر تمدن و بیداری ساطع شده و رخنه‌ای در بنیان سد جاهلیت پیدا شد که سال به سال در وسعت بود و نهضتی ولو ضعیف برای کسب تمدن جدید عصری و آزادی آغاز شد و اگرچه این تحول بسیار ضعیف بوده و هست و برخلاف آنچه در نظر بعضی متجددین می‌نماید هنوز از هزار قدم پنج قدم پیش نرفته‌ایم و دقایقی بیش از صبح نگذشته و تا طلوع کامل آفتاب تمدن مراحل بسیار در پیش داریم و هنوز در غالب نواحی ایران همان روح شاه طهماسب و اجتناب از غیر مسلم باقی است شکی در این نیست که آن نهضت قوت می‌گیرد و خواهد گرفت و قطعاً اگر آزادی سیاسی و اجتماعی محدودتر نشود طی دوره بین الطلوعین یا تاریک و روشنی تا طلوع کامل خورشید خیلی طولانی نخواهد شد و بدون آنکه غیب‌گویی کنم امید آن دارم قبل از آخر قرن پانزدهم (ق) نور تمدن حقیقی در این مملکت بسط یافته و استبداد و تعصبات جاهلی راه زوال خواهد گرفت و معرفت و تربیت محدود به قلعه‌های مدارس عالیه طهران و حوزه جوانان آشنا به زبانهای فرنگی نمانده بین سکنه ولایات دوردست کرمان و سواحل خلیج فارس و بلوچستان و اهالی بشاکرد و لرستان و طبس و غیره نیز انتشار خواهد یافت.

برای دفع شبهه مناسب است گفته شود که این اظهار من راجع به مدتی که امید است از تاریکی به روشنایی برسیم شاید قدری حمل بر بدبینی شود و تصور شود با بسط تعلیم و تربیت و تزاید عدد مدارس و عده تحصیل کرده‌ها که حالا سعی در حصول آن می‌شود ممکن است زودتر به سرمنزل برسیم، لذا عرض می‌کنم منظور من از تمدنی که غایت آمال (محدود) ما باید باشد تنها باسواد

اکثریت مردم و فراگرفتشان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب مغربی نیست، بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزادمنشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی و متانت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده‌ایم.

شرایط رسیدن به آن آمال در درجه اول بسط آزادی است برای همه طبقات ملت و حق اظهارنظر در امور عامه و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل آن امور، منسوخ شدن مالیکت زمین زراعی برای غیر زارعین یعنی اصول ارباب و رعیت قرون وسطایی حکومت ملی به شکل ممالک مغربی و آزادی کامل و حقیقی مردم در اعمال حقوق سیاسی خود، تربیت و تکامل تدین حقیقی خالی از خرافات و موهومات و تعصبات متعدیانه وطن پرستی حقیقی و عادلانه و با رعایت انصاف و اعتدال و فراهم آوردن اسباب حصول و نمو این وطن پرستی از راه رفاه عمومی و عدالت و آزادی که موجب دل بستگی به وطن باشد، احتراز از وطن پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی افراطی که در ادوار اخیر در بین بعضی ملل شرقی شدت یافته و شبیه به غلات شعوبیه قرون اولیه اسلامی است و آن را به زبانهای فرنگی «شوونیزم» گویند و به زبان خودمان شاید آن را «ملت بازی» توان نامید و غالباً مبنی بر خودپرستی و خودستایی ملی است با افراط و دعوی مزیت و تفوق بر اغیار و برتری بر اقوام دیگر و غرور تعصب آمیز ملی (که منشأ سرودها و حماسه های آلمان فوق همه در آلمان و ماییم که از پادشهان باج گرفتیم، در ایران

می‌شود) که افراط در آن به ناسیونال سوسیالیست آلمانی هیتلر تواند رسید و نه تنها دور از عقل و انصاف و عدالت است بلکه موجب مضرات عظیمه ملی و بین‌المللی و خطرات و مولد خصومت‌های افراطی بی‌جهت بین اقوام تواند شد. البته ملت‌دوستی معقول و معتدل مقتضای طبیعی اقوام است. ولی اگر از اعتدال خارج شد ولو برای فرنگی‌پسند کردن آن ترجمه فرنگی آن یعنی اسم «ناسیونالیزم» بر آن اطلاق کنید باز مستحسن نخواهد بود (کلمه «ناسیونالیزم» در زبان‌های فرهنگی و به معنی مصطلح بین اروپائیان به حقیقت معنی وطن‌پرستی دارد نه ملت‌پرستی) و از این قبیل است گاهی خلط و مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن به نفع خود و نسبت دادن همه بزرگان تاریخی به قوم و نژاد خود که حالا در نزد گروهی از غلات قومیت و متعصب خودپسند بعضی ملل شرقی گاهی به افراط اندر افراط رسیده و می‌رسد شرط دیگر برای رسیدن به این آمال غیر از آنچه گفته‌اند عبارتست از نشر علوم و مخصوصاً صرف قسمت اعظم و بلکه صدی نود عایدات مملکتی برای رفاه و وسعت معیشت و راحت و علم و معرفت طبقه پایین ملت از دهقان و کارگر و اصناف که بدین طریق‌ها تمدن عالی حقیقی به تدریج حاصل می‌شود.

بدبختانه فعلاً در مملکت ما گذشته از عده‌ای دانا و با فهم وطن‌دوست حقیقی سه طبقه متضاد و مختلف وجود داد که هر سه موجب دور ماندن ملت از تمدن حقیقی و رشد است: یکی طبقه عوام و متعصب و منهک در ظلمت که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و متظاهر به تدین و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیاپرست و طالب منافع خویش هستند، و دیگری ملت پرستان جاهل افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات

ایرانی بر مواهب اقوام دیگری اغراق بی تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع تمدنها و علوم عالم می شمردند و جز اثبات جهل خود نتیجه‌ای نمی گیرند و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می شود. طبقه سوم آن زمره فرنگی مآب خودپرست و منفعت پرست و بی عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول (به هر وسیله که باشد) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگی ها و میل به جمع مال و یادگرفتن زبان خارجی (نه برای کسب علم) و مسافرت موقت و مکرر و یا در صورت اسکان دائمی به اروپا و آمریکا هوسی نداشته و به هیچ چیز از معنویات اعتقاد و دلبستگی ندارد و البته از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن و ملت خود عاری هستند. البته در طبقه تربیت یافته و منور چنانکه اشاره شد استثناهایی هم پیدا می شود معذک آنان که دارای حس فداکاری و حیثیت انسانی هستند فعلا معدود و محدود هستند و بسیاری از ملت و وطن خود نفرت داشته عاشق فرنگی و آداب و عادات عارضی آنها هستند و حقارت نفس ملی بر آنها غلبه دارد. این قبیل اشخاص میل دارند زن و فرزندانشان آنچه ممکن است از ایرانیت دور بوده و ظواهر کم اهمیت و حتی نامطلوب و جلف فرنگیان را اخذ کنند و بچه های آنها از کودکی زبان فرنگی آموخته و فارسی درست یاد نگیرند و گاهی در مقابل ملامت برای بیسوادی در زبان ملی خود خط فارسی را مشکل شمرده و عذر جهل خود قرار می دهند و گاهی هم کلمات فارسی عربی الاصل را لغات خارجی شمرده و فرقی بین آنها و لغات فرنگی دارای همان معانی قائل نیستند و این مخالفت با آن نوع کلمات را جزو وطن پرستی خود می دانند و از دشمنی با عرب و ترک دم می زنند و خود را قوم و خوش آریایی فرنگیها می شمارند.

من البته معتقد به لزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و فضائل مطلوب و ضروری و بلکه حتی مستحبات و مستحسنان اوصاف ملل متمدن هستم، ولی آرزومند آنم که زبده نفوس تربیت یافته ما آداب و سنن ملی مطلوب و بی ضرر خود را نیز حفظ کند و آنها را حقیر نشمرده با نهایت متانت و سرافرازی به رعایت آنها مقید باشند و بدون خصومت به ملل دیگر و آداب آنها یا حقیر شمردن آنها حیثیت ملی خود را نگاه دارند.

گاهی در مقال نکوهش برای تقلید کورکورانه از فرنگیها و اخذ همه اصول و ظواهر و عوارض تمدن آنها و فرق نگذاشتن بین اصول ضروری و عوارض غیر ضروری و بلکه گاهی نامطلوب و مضر گفته شده که تمدن تجزیه ناپذیر است. اگر آن را اخذ کردید همه متعلقات آن بالضروره پایبند شما می شود و نمی توانید یک قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد کنید. این حرف که شاید ظاهراً منطقی به نظر بیاید اساس صحیحی ندارد و اختیار امور معقول و تمیز آن از نامعقول بسته به قوت نفس و قدرت اخلاقی و حیثیت و عزت نفس و شرافت افراد و ملل و ذوق سلیم آنها است و آنها که حس حقارت نفس ملی ندارند به آسانی می توانند به عوارض آداب اجتماعی اقوام دیگر بی اعتنا باشند.

چنانکه دو قوم متمدن شرقی یعنی ژاپونیها و هندیها با کمال عزت و شرافت نشان داده اند که اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود و زبان خود اقتباس نموده و اعتنایی به ظواهر آداب غریبها نکرده اند و این صفت دلیل سربلندی و سرافرازی و حیثیت و عزت است. ژاپونیها به عالی ترین درجات تمدن و علم و هنر رسیده اند ولی عادات قدیم خود را حتی زمین نشستن و طرز خوراک و خط مشکل خود را که در حداقل مرکب از هفت تا هشت هزار نقش

است و تاریخ و سال و ماه خود را ترک نگفته‌اند و در مدت بالنسبه کمی کل نفوس آنها باسواد شده است. هندیها هم پس از زیستن قریب دو قرن در تحت حکومت انگلیس به خط «دوانگاری» می‌نویسند و خط لاتینی را اخذ نکرده‌اند هم چنین سال و ماه هندی و تاریخ خود را استعمال می‌کنند. در ممالک غربی هم بعضی ملل خصوصیات زندگی اجتماعی خود را به استقامت حیرت‌انگیزی حفظ کرده و می‌کنند شاید از همه ثابت قدم تر مردم انگلستان هستند که پس از دو سه قرن روابط خیلی نزدیک با ملل دیگر نزدیک به خود و مراودات بین المللی نه املائی مشکل زبان خود را تغییر داده‌اند و نه اوزان و مقیاسهای خود را (اگرچه این نوع ثبات در نظر دیگران مستحسن شمرده نمی‌شود) این صفت ثبات ممکن است گاهی جمود خوانده شود، ولی تا ملت‌های مختلف وجود ذاتی متمایز دارند میل خواهند داشت تشخیص ملی و خصائص ذاتی و فطری یا عادی قدیمی خود را به خاطر تشبّه به ملت دیگری از دست نداده و عزت نفس قومی را حفظ کرده از روح حقارت که فرنگیها به آن طبیعت پستی نفس نام می‌دهند احتراز بکنند. البته می‌توان گفت که فی حدّ ذاته جمود تعریفی ندارد و استعداد اخذ عادات مستحسن از اقوام دیگر باید پسندیده باشد. ولی بی‌ثباتی مفرط و قابلیت ترک آداب خود به سهولت هم نباید از اوصاف مطلوب شمرده شود، مگر در مواردی که معایب فاحش و مضرّ آن آداب مسلم شده و فواید مهمه کسوت جدید انکارناپذیر باشد.

چون بعضی از آثار این حقارت نفس ملی و تبعیت حقیرانه به زورمندان قوی‌پنجه و با ثروت ملل دیگر در طبقه جوان ما نمایان است به حدی که زبان خود را بدون جهت به تعبیرات فرنگی پر کرده و حتی به جای کلمات معمول

زبان خود ترجمه فارسی زبان خارجی را استعمال می‌کنند و مثلاً به جای فلانی روز شنبه از طهران به سوی اصفهان حرکت کرد که زبان فارسی است می‌گویند «طهران را ترک کرد» که ترجمه از فرانسه است و به جای «هم» می‌گویند «به نوبه خود» و بدون هیچ جهتی در دنباله نقل کلام شخصی در وسط بیان می‌گویند «افزود» و هکذا صدتا تعبیر دیگر که در این باب اخطار جدی لازم است در این زمینه اخیر حالا افراط زیاد است و رو به شدت است و خلل در زبان که احداث می‌شود موجب تأسف جدی است. ملل دیگری سربلند و با عزت در دنیا هستند که در مجاورت و حتی زیر تسلط ملت بسیار بزرگ و پر زور و با قدرتی زندگی کرده یا می‌کنند و ابداً از هیچ حیث در آنها اثری از استحاله در بزرگتر دیده نمی‌شود. مثال بارزی از این قبیل فنلاند کوچک است در مجاورت روسیه بزرگ که مدت مدیدی (قریب یک قرن و نیم) هم در تحت تبعیت سیاسی او بوده ولی همه آثار ملی خود را کاملاً حفظ نموده و معرض نفوذ معنوی آن همسایه قوی نشده است.

گمان می‌کنم این جمله برای صحبت امروز کافی باشد و باید برای احتراز از تصدیع افراطی خاطر حضار محترم حالا سخن را کوتاه کنم و از بیان بقیه مطالبی که در نظر بود، صرف نظر شود و شاید در صورت اقتضاء و احتمال مورد علاقه شدن آن مطالب در موقع دیگری به عرض آنها مبادرت شود.

خطابه دوم

در آخر خطابه گذشته عرض کردم که من علاوه بر مبحث اخذ تمدن خارجی که موضوع آن خطابه بود بعضی یادداشتهای دیگر هم در باب بعضی

مواضيع ديگر دارم که اگر فرصتی پیدا شود ممکن است از آن مقولات نیز سخن بگویم، لکن ضیق وقت به ناچار موجب ختم کلام شد. ولی آقای درخشش که علاقه و توجه ایشان به افکار و بیانات من موجب تشویق و جرأت من به عرض مطالب و تصورات خودم و این جرأت هم البته باعث مزاحمت زیاد خاطر شنوندگان شده و می شود تقاضا و اصرار فرمودند که باز در آن موضوعات باقی مانده مصدع گردم. اینک در اجابت تقاضای ایشان دنباله سخن تعقیب می شود. (قبلاً باید خشنودی خود را از این فقره اظهار کنم که تا آنجا که متوجه شدن طبع و نشر خطابه سابق من در جرأید برخلاف انتظار کم غلط بود که از اندر نوادر است اگرچه باز ارزروم با زاء را ظاهراً به اجتهاد خود حروف چین ارض روم با ضاد طبع کرده بودند.)

آن موضوعات که در نظر بود شرحی در باب آنها بیان شود عبارت بود از: آزادی - وطن - ملت و تساهل. اینک به ترتیب مجملی درباره هر کدام از آنها سخن گفته شود:

اول: آزادی - در خطابه گذشته بیان کردم که تمدن و علم و هنر بشری در مرحله عالی آن از یونان ظهور کرده یا در آن قوم کمال یافته است و حالا باید بگویم که نه تنها علم و هنر بلکه آزادی و حب استقلال و حیثیت انسانی نیز منبعش همان سرزمین و همان ملت بوده است. آزادی، این کلمه مبارک و معنی واقعی آن بسیار مورد بحث و تحقیق شده است. البته مقصود آزادی سیاسی و مدنی و روحانی جامعه مردم است و آن همان چیزی است که یونانیهای قدیم و مخصوصاً مردم آتن به آن علاقه شدید پیدا کردند و آنرا به مقام عمل هم آوردند.

در قرون بعد تا نهضت جدید اروپا دیگر این نعمت نصیب ملت دیگری نشد بجز گاهی در بین رومیها در بعضی دوره‌ها. آزادی به آن معنی که فعلاً در اصطلاح ملل متمدن استعمال می‌شود در قرون اخیره در ممالک فرانسه و انگلیس اساس گرفت. مشروطیت در انگلستان در قرن هفتم (قرن سیزدهم مسیحی) و انقلاب عظیم فرانسه در اوایل قرن سیزدهم دنیا را تکانی داده و انظار مردم کم و بیش متمدن عالم را به آن معنی متوجه ساخت. مردم در همه جا هزاران سال به چیزهایی نامطلوب و ناگوار عادت کرده و در جزو زندگی خود به آنها انس گرفته بودند که منسوخ بودن آنها به ذهنشان نمی‌آمد، مانند خرید و فروش غلامان و کنیزان و وجود ارباب و رعیت و تعلق زمینهای زراعتی به غیر زارعین و تبعیت عامه از روحانیان و کاهنان. درهم شکستن آن اوضاع تسلط بی‌حدود زبردستان زورمند یا مالدار یا وابستگان به مقامات روحانی در مغرب‌زمین مبدأ تاریخ جدید و آغاز دوره‌ای شد که آن را دوره آزادی می‌گویند. تحقیق در معنی منطقی و ماهیت حقیقی آزادی خود موضوع بسیار مهمی است و چون قابل تأویلات گوناگون است بحث در آن بی‌فایده نیست و حتی در میان اهل فضل و معرفت اشخاصی پیدا می‌شوند که در خوبی و بدی و صلاح و فساد آزادی اصلاً تردید دارند و آن را مسأله غامضی فرض می‌کنند. به عقیده من آزادی که بزرگترین نعمتی است که خداوند به نوع انسان بخشیده ضروری و ذاتاً لازم است و بدون آن رشد افکار و عقل میسر نیست. البته آزادی بدون قید و شرط مطلوب و مفید است و تنها قیدی که بالبداهه لازم است عدم تجاوز به حقوق دیگران است که به نظر من تصریح نکرده است. این قید بدان ماند که گفته شود غذا برای وجود انسان لازم است مشروط به آنکه مخلوط به سنگ نباشد. در

بعضی افواه این حرف جاری شده که بدون رشد کافی در ملتی آزادی برای آنها جایز نیست و مضر است.

این سخن اگر قول اشخاصی است که خود در فقدان آزادی منفعت دارند غرض گوینده واضح است و همیشه نظیر این نوع دلایل برای حفظ سلطه قدیم در کار بوده است. ولی گاهی هم اشخاص بی غرض از روی عقیده چنین اظهاری می کنند و غافل از آن هستند که بدون آزادی اصلاً رشد حاصل نمی شود و عقل جز با تجربه ولو ناقص رو به کمال نمی رود. در اواخر ایام مظفرالدین شاه که مردم جنبشی برای تحصیل آزادی کردند بزرگان مملکت استهزاء می کردند و البته درباریان و اعیان به کسر کردن و محدود نمودن خردلی از سلطه پادشاه راضی نبودند و یکی از تربیت شدگان تحصیل کرده در اروپا در مجلس درباری که برای گفتگو در این موضوع و تقاضای مردم منعقد شده بود با کمال استخفاف گفت که مشروطیت برای ایران مثل آنست که جوشن رستم را به یک طفل شش ماهه بپوشانند. از بعضی اشخاص عاقل و بی غرض در همین زمان خودمان نیز شنیده شده که عدالت مهم تر از آزادی است و آزادی بدون عدالت موجب فساد و هرج و مرج می شود و عدالت بدون آزادی باعث سعادت و رفاه مردم تواند شد. این حرف با منطق سازگار نیست و در مقابل استدلال عقلی دوام نمی کند. فرض آزادی سیاسی افراطی بدون عدالت اجتماعی و مدنی محال نیست و البته آزادی بعضی قیودی معقول و معتدل و بی غرضانه لازم دارد که روی هم رفته در همان قید عدم تجاوز به حقوق و آزادی دیگران جمع است. لکن حتی فرض وجود عدالت و بسط و تکامل آن بدون آزادی در دایره عمل (نه خیال) مجال و ممتنع است و در مقام بحث می توان به مدعی چنین عقیده گفت که فرضیات وهمی را

کنار گذاشته از واقعیات و وجود خارجی سخن گوید. در دنیا ممالکی هست که در آنها آزادی تا حد کمالی که ممکن است وجود دارد و عدالت هم موجود است و البته ممکن است در جامعه‌ای آزادی به معنی متعارفی وجود داشته باشد و عدالت مفقود یا ناقص باشد. ولی آیا شما یک اجتماعی را در دنیا سراغ دارید که آنجا آزادی نباشد ولی عدالت برقرار باشد. اگر چنین جایی را پیدا کردید حرف شما معنی و مفهوم پیدا می‌کند. البته تکامل آزادی به تدریج نتایج مطمئن‌تر می‌دهد. بعضی اوقات البته در استفاده از آزادی سوء استعملاتی هم شده است و غالباً همین کارها باعث ارتجاع و نفرت مردم از سیرت آزادی شده و می‌شود و در زمان خودمان هم در ممالک مختلف این وضع و حالت را مشاهده کردیم و گاهی دیده شده که دشمنان دموکراسی و طرفداران حکومت فردی یا عمداً خودشان آن افراطها را تحریک کرده‌اند و یا از وقوع آن سالها استفاده کرده‌اند و در واقع دکانی برای ادامه و اهمه‌های دروغ و اعمال قدرت و سلطه و بگیر و ببند خود باز کرده‌اند که گاهی خالی از دخل عمده هم نبوده است و هیچ وقت به بسته شدن آن دکان راضی نمی‌شوند. تیراندازی چند نفر بابتی نادان و غافل به ناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۸ خیلی به درد او و دستگاه استبدادی وی خورد و سالیان دراز هر جنبش آزادی و عدالت‌خواهانه را و هر آنچه را که برخلاف منافع شخصی خود می‌پنداشتند به نام بایگیری تعقیب می‌کردند. از این نکته نباید غافل شد و همیشه باید توجه داشت که آزادی وسیله تمرین و تکمیل تجربه است. برای دادن آزادی به مخلوق خدا انتظار اینکه به مرور ایام آن جماعت عالم و کامل‌تر و با رشد شوند شبیه آنست که جوانی که میل به یادگرفتن شنا در آب دارد کنار استخر بزرگی پر از آب بایستد و شناگران ماهر جلو چشم او شنا کنند

و به او اجازه رفتن به آب داده نشود تا با مشاهده و مراقبت حرکات شناگران شنا یاد بگیرد. اگر آن جوان سالها ناظر عمل ملاحان باشد در آخر باز اولین روزی که داخل آب بشود غرق می‌شود و تا به تدریج در آب کم عمق داخل نشده و دست و پایی نزنند شنا یاد نمی‌گیرد.

بدبختانه با کلمه آزادی هم در گذشته در بعضی ممالک خیلی بازی شده و در هیچ جای عالم حتی مستبدترین مدیران امور نگفته که در آنجا آزادی نیست و با شرافت و صداقت به فقدان آزادی اقرار نکرده‌اند بلکه همیشه دعوی آن بوده و هست که در آن کشور آزادی کامل وجود دارد و گاهی چنانکه در موقع تأسیس دوما در روسیه برای اغفال مردم برخلاف حقیقت اعلان آزادی هم بدون قصد اجرای آن شده به حدی که دیگر مردم آن اقلیم اعتقاد و اعتمادی ابداً و اصلاً نداشتند و به هزار سوگند و تأکید هم به حقیقت وعده‌ها باور نمی‌کردند، به طوری که اگر در آن ممالک روزی واقعاً و براستی وعده آزادی حقیقی داده می‌شد کسی باور نمی‌کرد و مثل قصه فریاد مکرر آمدن گرگ به دورغ، عاقبت وقتی که واقعاً هم گرگ بیاید به راست بودن آن یقین نمی‌کنند. گاهی در آن ممالک آزادی را به طوری که به وضع موجود صدق کند تفسیر می‌کنند و حقیقت آنست که منظور اصلی ازادخواهان آزادی حقیقی است که در بعضی از نقاط عالم مانند سوئد و هولاند و انگلستان و غیره وجود دارد و همه‌جا باید آن نوع آزادی بالتمام خواسته شود و اگر آنچه داده می‌شود فرقی با آن نمونه داشته باشد نباید آن را آزادی نامید و قبول کرد و راضی شد چنانکه حالا حکومت‌های بسیار استبدادی کمونیستی نیز به خود اسم حکومت دمکراتیک خلق می‌دهند.

وطن و ملت - این دو کلمه که اولی در لغت به معنی زادگاه و مسکن انسان و دومی در اصل به معنی دین و مذهب بوده در این عصر به معنای دیگری استعمال شده و می‌شوند و هر دو لفظ به این معانی فعلی از مملکت عثمانی به ایران آمده است.

وطن به معنی سیاسی آن عبارت است از قطعه زمینی با سرحدات معین که در تحت حکومت واحدی و قلمرو دولت یا پادشاهی باشد و سکنه آن تابع قوانین مشترکی بوده در منافع و زیان و غم و شادی شریک باشند، قطع نظر از آنکه دارای دین مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک باشند یا نباشند. اتصال و پیوند آن مردم به وطن خود و به همدیگر و دلبستگی آنها بیشتر موکول به رفاه و آزادی در آن ملک است که موجب آن باشد که به رضا و رغبت در آن اجتماع زیست کنند و خوش باشند. در بسیاری از ممالک آزاد جماعتی هستند که از نژاد مختلف بوده ولی هموطن وفاداری هستند. درکانادا مردم انگلیسی‌نژاد با قومی فرانسوی‌الاصل زندگی می‌کنند و هر کدام همان زبان اصلی خود را حرف می‌زنند. در سویس سه قوم مختلف دارای سه یا چهار زبان ساکن هستند که همه تحت عنوان «هلوتی» علاقه و دلبستگی شدیدی به وطن خود دارند. سکنه مملکت آلمان از دو فرقه مذهبی مسیحی و مرکب بوده و معذک قوم واحدی هستند. اهالی مملکت بلژیک مرکب از دو قوم مختلف با زبانهای کاملاً مختلف هستند با حقوق مساوی یعنی والونها که فرانسه حرف می‌زنند و فلامانها که بیشتر از نصف سکنه هستند به زبان فلامانی (قسمی از زبان هولاندی) سخن می‌گویند. در مملکت فرانسه در نواحی برتانی قریب یک میلیون نفر به زبان

برتونی حرف می‌زنند، ولی غالب آنها زبان فرانسه را هم می‌فهمند. در جزیره بریتانیا سه قوم با سه زبان وجود دارد:

انگلیسی که زبان قسمت اعظم سکنه است و سکوتلاندی که زبان بیش از صد و سی هزار نفر است و قریب به هفت هزار نفر از آنها فقط همان زبان را استعمال می‌کنند و انگلیسی نمی‌دانند و زبان ولش که در قسمت ولس (به فرانسه گال) بیش از یک میلیون نفر با آن سخن می‌گویند و قریب دویست هزار نفر از آنها منحصرأ همان زبان را استعمال می‌کنند و انگلیسی نمی‌دانند. این ارقام مأخوذ از کتاب معروف «السنه عالم» تألیف میه و کوهن است. زبان ولش زبان کلتی است که در قرون قدیمه در انحاء اروپا و حتی در آسیای صغیر و آن نواحی که پایتخت حالیه ترکیه یعنی آنقره در آن واقع است انتشار زیاد داشته است. در همه ممالک مذکور در فوق زبان رسمی وجود ندارد. در هندوستان بیش از صد زبان آریایی وجود دارد و زبان قریب ۲۹۰ میلیون نفر است و اقلأ ۱۵ یا ۱۶ زبان از آنها زبان ادبی و زنده و در قسمتی از مملکت زبان رسمی است و چندین زبان دراویدی در آن مملکت موجود است که عمده آنها چهار تا است و ۷۲ میلیون نفوس با آنها حرف می‌زند و همه آن زبانها ادبی و مستعمل است و یکی مزاحم دیگری نیست و اگرچه زبان هندی زبان رسمی دولتی مقرر شده هیچ نوع اجباری برای غلبه آن بر سایر زبانها نیست. در عراق هم عربی و کردی زبان مسلم است و مزاحم هم نیستند. در بلوچستان هندی که حالا یک ایالت پاکستان است و هم‌چنین بلوچستان ایران دو نژاد بکلی متباین پهلوی هم زندگی می‌کنند که یکی (بلوچی) از نژاد ایرانی بوده و زبان ایرانی‌الاصل دارد و دیگری براهوی‌ها که اصلاً از نژاد دراویدی جنوب هند هستند و زبانشان نه زبان آریایی است و نه

قربانی با زبان آریایی دارد و حتی از السنه هند و اروپایی هم نیست. در مصر قریب یک میلیون و ربع میلیون از مصریها مسیحی هستند و باقی مسلمان. اکثریت مسیحیها قبطیهای بومی مصرند (قبطیها تا دو بیست سال پیش زبان مخصوص خود را حرف می‌زدند و زبان عربی غلبه نکرده بود). در لبنان تقریباً نصف نفوس مسیحی و نصف دیگر مسلمان هستند که قسمتی معتدبه هم از آنها شیعه هستند (قریب ۱۵۰۰۰۰ نفر) و عدده زیادی هم (قریب پنجاه هزار نفر) از دروز (فرقه‌ای منشعب از اسمعیلیه که الحاکم بامرالله را می‌پرستند) در آنجا وجود دارد.

البته در بعضی ممالک دنیا دین تا حدی اساس ملیت است. مثلاً در ایرلاند (جنوبی) که با آنکه زبان انگلیسی در آنجا غالب است مذهب کاتولیک حافظ ملیت اهالی آنجا بوده و هست. در پاکستان هم که ۸۵/۹ درصد نفوس آن مسلمان است دین بر زبان و نژاد غلبه دارد و قائمه ملیت آن مملکت است. اهالی هر یک از این ممالک مذکور در فوق با اختلاف نژاد و زبان و دین ملت واحد محسوب می‌شوند و خود را از همان ملت می‌دانند و در حقوق انسانی و مدنی و سیاسی امتیازی به همدیگر ندارند و مساوی هستند.

در ایران تا ۵۰ سال قبل مسیحیان ایرانی (از ارمنی و آسوری) و یهودیان ایرانی حتی زردشتیان را ملل متنوعه می‌نامیدند و هنوز هم تحت این عنوان یا اصطلاح اقلیت وکیل مخصوص در مجلس شورای ملی دارند. مشروطیت ایران با هزار زحمت مساوی بودن اتباع ایران را از هر طایفه در مقابل قانون مملکتی اصولاً برقرار نمود.

گاهی نسبت به وطن دوستی بعضی از طوایف و فرقه های ایرانی اظهار شک و سوء ظن شده است و دلیل آن را تمایل آنها به بعضی از دول خارجی ذکر می کنند.

البته در موقع جنگ های ایران و عثمان در قرون سابق احساسات دوستانه سنی های ایران را نسبت به عثمانی نمی توان انکار کرد. گاهی هم سبب مهاجرت دادن آرامنه جلفای آذربایجان به اصفهان را دور کردن آنها از ممالک مسیحی نزدیک و بیم تمایل آنها را به دولت مسیحی مجاور فرض کرده اند. حالا هم در مملکت ما عناصر و اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف وجود داشته و دارد. ظاهراً بیش از یک میلیون سنی مذهب و قریب صد هزار نفر مسیحی (ارمنی و آسوری) و پانزده هزار نفر زردشتی و عده زیادی از اهل حق و عده کمی صابئی (صبه) و چندین هزار نفر شیعه اسماعیلی جزو نفوس ایران هستند...

همه این اختلاف مذهب و زبان و نژاد ادنی خللی به وحدت ملی ایران و وطن پرستی آن ایرانیان نمی رساند، فقط به شرط عدالت و آزادی و رفاه اجتماعی و اگر این شرط موجود باشد جای هیچ گونه نگرانی از آن اختلاف مذهب و زبان نخواهد بود چنانکه حالا در فرانسه نسبت به پروتستان های آن مملکت نگرانی نیست.

ولی در قرن شانزدهم مسیحی که آنها مورد آزار بودند نگرانی بوده و شب سنت بارتلمی در سنه ۱۵۷۲ مسیحی که پروتستانها را قتل عام کردند و در همین کتاب معروف لغت لاروس فرانسوی صفحه ننگین تاریخ تعصب در فرانسه، شمرده شده. در موقع جنگ اروپا نه سویسی های آلمانی نژاد و زبان ادنی تمایلی به آلمان نشان دادند و نه سویسی های فرانسوی زبان نسبت به فرانسه و

همه آنان مملکت خود را که مقرر آزادی و عدالت است بر همه ممالک خارجی مجاور خود ترجیح می‌دهند پس وطن پرستی حقیقی براساس آزادی و عدالت قائم می‌شود، ورنه وطن پرستی اجباری ریشه پیدا نمی‌کند و حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح، طبع انسان هم راحت و رفاه و عدالت و آزادی و حریت در زبان و دین خود در اقامتگاه خود می‌خواهد و به آسانی به مردن به سختی و ظلم و سلب آزادی تن در نمی‌دهد و پیشوایان ما گفته اند که مملکت با کفر دوام می‌کند ولی با ظلم دوام نمی‌کند. ناصر خسرو قبادیانی بلخی که افتخار ایران و شاعر سخنور با ایمان فارسی است به سبب اسماعیلی بودن یعنی هفت امامی بودن از وطن خود آواره شد و خانمان او را به حکم روحانیان و امرای متعصب ویران و تاراج کردند و او به بدخشان گریخت و در دره کوهی به نام یمکان در حوالی فیض آباد و جرم کنونی (افغانستان) بقیه عمر خود را که به هر حال بیش از پانزده سال بود به عسرت و سختی و تنهایی و عزلت و غربت در آنجا گذراند و با ناله دلسوز شکایت کنان گفت:

در بلخ ایمنند زهرشوی	می‌خوار و دزد و لوطی و زن‌باره
ور دوستدار آل رسولی تو	از خانمان کنندت آواره
آزاد و بنده و پسر و دختر	پیر و جوان و طفل به گهواره
بر دوستی عترف پیغبر	کردندمان نشانه بیغاره

چنانکه معروف است فردوسی را هم به عنوان اینکه رافضی است از دفن در قبرستان مسلمانان مانع شدند. خسرو انوشروان که بقدر مقدر آئین‌های عادلانه برای رعایا جاری کرد (اگرچه نسبت به مانویان و مزدکیان تساهلی نشان نداد)

باز قریب ۴۸ سال سلطنت با استحکام و با آسایش کرد و خسرو پرویز که مملکت ایران را وسعت فوق‌العاده داده و فتوحات عظیمه کرد و سوریه و فلسطین و مصر و قسمت بزرگی از خاک روم را تا تنگه بوسفور و پشت دیوار قسطنطنیه مسخر ساخت و در نتیجه ظلم زیاد و اسراف و جمع مال از رعایا، عاقبت به دست خود ایرانیان هلاک شد. دولت امپراطوری اتریش تحت سلطنت ۶۸ ساله فرانسوا ژوزف با وجود اختلاف عناصر و زبان و اقوام قلمرو او و تقریباً بیش از صدی پانزده نبودن قوم حاکم بر پایتخت یعنی آلمانی نژادها از کل نفوس مملکت (۴۵ میلیون نفر) که قریب شش میلیون بودند در همه آن مدت به قدر کافی دوام و استحکام داشت و بدون صدمه اساسی جنگ اول اروپا درهم نمی‌ریخت و پایدار می‌ماند. چه سیاست آن پادشاه و آن دولت براساس تساهل و مدارا و توافق و آزادی بود و بنابر آنکه وقتی در جوانی در کتابی خوانده بودم و حالا درست خاطر نمی‌آید کجا دیده‌ام (و یقین قطعی به آن ندارم) در مجلس ملی آن مملکت نه قوم از اقوام مختلف قلمرو آن امپراطوری وکلایی داشتند که دارای نه زبان بودند و به هشت زبان از آنها در آن مجلس نطق می‌شد و فقط زبان روتنی استثناء بود که عده آن قوم بالنسبه کم بود.

این ملت‌بازی افراطی که در بعضی از ملل شرقی در قرن جدید پیدا شده و علامت مزاج غیر سالم است و بعضی اوقات آثار سرایت آن به ایران هم در بعضی محافل دیده می‌شود هیچ مناسب تقلید نیست و می‌خواهم بگویم لغو و خطرناک و مضر بوده و فقط موجب خطر و خصومتها تواند شد و مخصوصاً برای مملکت ما که بر پایه وطن مشترک و خاک و ایرانیت و وحدت ایرانی و وحدت آداب (کولتور) و وحدت تاریخ و تاج و تخت پادشاهی متکی است

بعضی تفوهات جاهلانه و احداث نفاق و دوتیرگی و اختلاف ابداً صلاح نیست. بعضی‌ها چشم بسته گاهی به عرب و ترک طعن کرده و بدزبانی می‌کنند گذشته از آنکه این نوع افراطها و تعصبات مذموم با روح اسلام که برادری بین مسلمین را ترویج کرده منافات دارد و از جوهر عالی اسلام دور است برای سیاست داخلی نیز فوق العاده خطرناک است...

خصومت به عرب برای اینکه بیش از هزار سال قبل به خاک ما هجوم آورده بودند و دینی مبنی بر توحید با مبانی عالی و پرفضیلت و زبانی پر ثروت هم همراه آورده و زبان ایرانی را پرمایه کرده‌اند به بهانه اینکه در این زمان اشخاصی از آن قوم نسبت به ایران مجادلات و اختلافاتی دارند دور از عقل و سیاست است و برای یک ناسازگاری با هیأت حاکمه یک مملکت عربی یا گاهی یک فرد جاهل از آنان سنگی به تمام قوم عرب را مانند اقیانوس از سرحدات ایران تا سواحل آتلانتیک و اوسط قاره آفریقا به‌طور اتصال بسط دارد و پیش از پنجاه میلیون نفر نفوس را شامل است انداختن و توهین کردن شایسته نیست و درواقع اظهار کراهت به آمدن عرب به ایران در سیزده قرن پیش نوعی اظهار تأسف بر قبول دین اسلام و آرزوی ماندن در کیش قدیم است که ترجیحی است بدون مرجع منطقی و عقلی و انصاف. هم چنین طعن‌های خصومت‌آمیز به اقوام ترکی زبان که از شمال شرقی سیبری تا بالکان در قریب نه هزار کیلومتر زمین انتشار دارند و بر طبق احصائیة رسمی ۵۱ میلیون نفرند و به حساب دقیق‌تر و معتدل‌تر به هر حال کمتر از ۵۰ میلیون نیستند سزاوار نیست زیرا که جلب خصومت اقوام زیادی منبسط در هزاران فرسخ از زمین بدون جهت وداعی مهم

نه تنها مضر است بلکه با ملاحظه اینکه اغلب آن اقوام و شاید بیش از صدی نود آنها مسلمان هستند موجب اختلاف بین مسلمین است.

بدبختانه همین بدعت تصفیة زبان فارسی و افراط در ضدیت با لغات فارسی عربی الاصل که چندی است در بین طبقه‌ای از متجددین شایع شده نه تنها افتراق ما را با ملت افغان و پاکستان و ترکی‌زبانان همسایه زیادتر نموده و ما را نسبت به هم پاک بیگانه می‌کند، خود ایرانیان عربی‌زبان و ترکی‌زبان هم که تا حالا زبان فارسی فصیح ادبی را به واسطه اشتراک در بسیاری از لغات سهل‌تر می‌فهمیدند حالا اکثریت بی‌سواد آنها به تدریج زبان عجیب تازه را نمی‌فهمند و به زبان رسمی بیگانه می‌شوند. ملل اسلامی هر چه زبانشان به هم نزدیکتر شود در صلاح جامعه شرقی و اسلامی است. جای آرزو است اگر سعی شود زبان فارسی در بین ملل غربی و ملل عربی و ترک ... بیشتر و بلکه به‌طور عمومی تعلیم شود. معلوم نیست که چرا در صورتی که وزارت خارجه ما به خارجیانی که چند سال در ایران توقف و اقامت کرده‌اند در صورت تقاضای آنها اغلب حق تابعیت ایرانی می‌دهد به لغات عربی که هزار سال در ایران توطن کرده‌اند حق ایرانی شدن نمی‌دهند.

البته ما به هیچ ملتی نباید خصومت و کینه زیاد پرورانیم. ولی باز باید بین ملل شرقی و اسلامی و ملل غربی قدری فرق بگذاریم و این دو گروه اقوام را یعنی غربی و شرقی را نباید مقایسه کرده و به یک چشم دید. زیرا که اگر از ملل شرقی ما در گذشته قدیم صدماتی خورده‌ایم بعضی ملل غربی از دوستان ما به این طرف تعدیلات گوناگونی مادی و معنوی به ما کرده‌اند. و هر زخمی به سرعت و سهولت التیام نمی‌پذیرد و هنوز بعضی از آنها در تسلط جابرانه خود

بر اقوام اسلامی اصرار و مداومت دارند. چنانکه همین روزها اخبار فاجعه‌آمیز آن را در جراید ملاحظه می‌کنید و ما گذشته از جهت جامعه اسلامی بر اثر همدری با اقوام شرقی چون خود نیز مدت‌ها گرفتار درد آنها بوده‌ایم نمی‌توانیم آن ظالمان را با این مظلومان به یک چشم ببینیم و استعمارگران را به معنی تمام برادر خود بخوانیم. اینست که هم از این جهات و هم به سبب آداب مشترک (کولتور- که در ترکی عثمانی حرث گفته‌اند) هزار ساله بین ما فرق عظیمی بین ملل شرقی و مخصوصاً اسلامی و بعضی مغربیان متجاوز حس می‌کنیم، البته باز بدون اینکه در خصومت و کینه نسبت به دومی‌ها افراط ورزیم یا از اخذ آثار مستحسن تمدن آنها بپرهیزیم.

بعضی از جوانان مجذوب ظواهر مدنی مغرب و مغربیان و بی‌مایه از آداب و زبان و تاریخ ملی خود در نهایت غفلت از این جهانی اشتراکی و افتراقی گاهی در مقام محاجه با مخالفین ورود بی‌قید و بند و بی‌گمرک لغات فرنگی به زبان ما در غیر موارد ضرورت قطعی می‌گویند چه فرقی دارد اگر به جای کلمه خارجی فرانسوی کلمه فارسی عربی‌الاصل استعمال می‌کنید آن هم خارجی است!!! و حتی پای سامی (!) بودن لغت‌نامه و هندواروپایی بودن لغت فرانسوی به میان کشیده می‌شود که دیگر چه عرض کنم. سبحان‌الله از این غفلت و مغالطه و استدلال سوفسطایی!

من وقتی در این باب و مضحک بودن ترجیح کلمات فرانسوی یا روسی که به قول متجددین از لغات هند واروپایی هستند بر لغات عربی که باز به قول آنها از اصل سامی است در مقام تشبیه نوشتم اگر یکی از خوانین ایل عرب ورامین قصد ازدواج داشته باشد آیا از ازدواج با یک دختر از ایل اصانلوی خوار

یعنی ناحیه همسایه خود احتراز کرده و به جای آن یک دختر حبشی را که زبان سامی امهری قریب به عربی دارد به زنی اختیار می‌کند به این دلیل که زبان دختر اصائلو ترکی و دور از عربی است و زبان دختر حبشی سامی است و قرابت با عربی دارد؟

یکی از بلاهای جدید نازل بر مملکت‌ها همین داستان آریائی بودن این و سامی بودن آن و آلتائی بودن آن دیگری است که از اصطلاحات جدید فن زبانشناسی مغربیان است و ورد زبان هوسناکان جدید ما شده است و در مقام خود دست کمی از حیدریان اتباع قطب الدین حیدر و نعمتیان پیرو شاه نعمه‌الله ولی ندارد که هر دو از یک فرقه مذهبی اسلامی بوده و بی‌خود به منازعه برخاسته و قرن‌ها به جان هم افتادند. اولاد نوح هم از سام و حام و یافث نزاع موجهی با هم نداشته‌اند و باید دعا کرد که خدا ما را از اینگونه بلیات محفوظ دارد.

اگر گفته شود که بعضی از اقوام شرقی و مسلمان نیز در گذشته به ما و مملکت ما تعدی و تجاوز کرده‌اند درین صورت چه فرقی با متجاوزین عصر اخیر دارند. این‌گونه فکرها که به قول علماء جواب نقضی است از انحطاط قوه تمیز و تشخیص و فقدان محاکمه عقلی صحیح و موازنه منطقی است، زیرا که خود مرور زمان از احکام معقول طبیعی و اجتماعی است. هیچ ایرانی وطن‌پرست عاقلی نسبت به اسکندر مقدونی که بیش از دو هزار سال قبل به قهر و غلبه به ایران دست یافت آن احساس خصومت نمی‌کند که به خارجی‌ان دارزنندگان وطن‌پرستان تبریز و مرحوم ثقه‌الاسلام در روز عاشورا در پنجاه سال قبل می‌کند. بعلاوه در کشمکش با اقوام مجاور ما هم گاهی تجاوزاتی به آنها کرده‌ایم

و مجادله از طرفین بوده است. اما ما به ساکنین سواحل نوا و ولگا هیچ وقت نگفته‌ایم بالای چشمتان ابرو است. اگر یونانیان تحت لوای اسکندر به ایران صدمه زدند ما هم کمتر از دو قرن پیش از آن به خاک یونان تاخته و از هیچ گونه صدمه خودداری نکرده بودیم. راست است که یونانیان قریب هشتادسال مستقیماً و صدها سال غیر مستقیم در ایران تسلط یافتند، ولی آنها تا حدی تمدن خود را اینجا آوردند و سعی در ریشه‌کن کردن نژاد ایرانی نکردند، بلکه امتزاج و اختلاط را ترویج و تشویق نمودند. عربها هم اگرچه سلطنت بومی ایران را برانداختند قوم ایرانی را از میان نبردند و فقط دینی آوردند که اساس آن مبنی بر مساوات و عدم ترجیح عرب برعجم بود و لغاتی از زبان آنها که اغلب محتاج الیه بود داخل زبان ایرانی شد.

پس همان‌طور که احترازی از استعمال لغات یونانی داخل در فارسی در زبان خود نداریم مانند پیاله و دیهیم و سپهر و الماس و درم و دینار و فنجان (از پنگان) و لگن و قپان و کالبد و لنگر و هیون و پسته و نرگس و زمرد و سیم و مروارید (که پاول هورن آنها را در اساس فقه‌اللغه ایرانی ذکر کرده) همان‌طور هم لازم نیست که دشمنی با عرب را مانند خون سیاوش دنبال کرده با کلمات عربی‌الاصل فارسی شده خودمان به خصومت برخیزیم. این نوع دشمنی‌ها به خاطر جنگهای هزاران سال پیش منطقی نیست. اگر عرب‌ها سلطنت ایرانی را برانداختند در کمتر از دو‌یست سال بعد سلسله‌های سلاطین بومی در ایران شروع به استقرار کرد و مملکت ایران باقی‌مانده اهالی آن هم عرب نشدند. در صورتی‌که ایرانیان سلطنت بومی مصر را در عهد کمبوجیه برانداختند و دیگر تا دو هزار و پانصد سال بعد دولتی مصری از نژاد مصری و مستقل در آن کشور ظاهر نشد،

ولی امروز کسی در مصر به این کینه با ایران ستیزه نمی‌کند. ولی بعضی از ما نمی‌خواهیم کینه عرب و شکست قادسیه و جولوا و نهاوند را فراموش کنیم و می‌خواهیم انتقام همه را از لغات بدبخت فارسی خودمان که از اصل عربی آمده و هزار سال در اینجا توطن نموده و در آغوش فارسی نمو کرده اند بگیریم و آنها را اجنبی و خارجی بشماریم. ولی تریبون و بیوگرافی و بیبلیوگرافی و کونسولتاسیون و پارانتز و انستاله شدن و سوژه و گرامی و پروتست و کادو و تیراژ و گیومه و تیترو سن و کلاس و لیسانس و سالون و دیپلم و رمان و سانسور و کنفرانس و سندیکا و کمیته و کمیسیون و کنترول و پنجاه کلمه فرنگی سراپا بیگانه را خارجی ندانیم. عرب چنانکه گفته شد با خود دینی مبنی بر تنزیه و تقوی و مساوات آورد و زبانی بسیار بسیار غنی و وسیع که با امتزاج به زبان شیرین پارسی زبانی فوق العاده لطیف و جذاب و دلکش برای ما ارث گذاشت و به زبان ما حلاوت عجیبی بخشید که گلستان و بوستان سعدی و غزلهای حافظ و قصاید عنصری و اشعار ناصر خسرو نمونه‌های دلربای آنست و ما از لغات آن زبان حالا می‌خواهیم اجتناب کنیم. ولی بعضی لغات مغولی را که زبان قوم وحشی مغول است که بلای آسمانی بوده و شبیه‌ترین چیزها به پلنگ و سباع درنده و مار و عقرب بود بی آنکه کمترین مزیت بشری و فضیلت انسانی داشته باشند و برای تخریب و قتل عام و برانداختن تمدن مثل سیل هولناک به سوی مملکت ما روی آوردند و قابل قیاس با استیلاکنندگان قبل نبودند هنوز در زبان فارسی مانند بومی و یگانه استعمال می‌کنیم مثل لغت نوکر و داروغه و سیورسات و غیره و غیره و از آنجمله برای اجتناب از لغت فارسی (عربی‌الاصل) مجلس، کنگاشستان و جعل شده از کلمه کنگاش مغولی را استعمال می‌کنیم.

غرض آنکه به نظر من نغمهٔ خصومت با عرب و ترک زبان که گاهی از طرف بعضی اشخاص خام شنیده می‌شود علاوه بر آنکه موجب اختلاف و نفاق بین ملل شرقی و اسلامی و همسایه تواند شد ناشی از سوء سیاست در داخله هم هست؛ زیرا که چنانکه گفته شد ما همهٔ ایرانیان را دارای هر زبان و مذهبی که باشند جزو ملت ایران و برادر وطنی خود می‌دانیم و نباید هیچ وقت این وهم باطل در اذهان اقوام غیر فارسی‌زبان و غیر مسلم و غیر شیعهٔ ایرانی ایجاد شود که جماعت ساکن پایتخت می‌خواهند زبان و آداب و مذهب خود را بر سکنهٔ ولایات تحمیل کنند و آن ولایات را در حکم مستعمرهٔ خود بشمارند. بعضی ممالک که این تعصب را داشتند سودی نبردند. آلمانها بیش از چهل سال برای برانداختن زبان فرانسه از دو ولایت آلزاس و لورن همه نوع جدّ کردند و عاقبت کوشش آنها بی‌نتیجه ماند. در قرون سابق شاید جبر و سخت‌گیری شدید برای هضم یک عنصر قومی بدون سر و صدای زیاد نتیجه می‌داد. در مملکت عثمانی سابق که قوم حاکم (یعنی ترکها) فقط یک ربع نفوس امپراطوری بیشتر نبود و شاید چهار خمس نفوس یا بیشتر مسلمان بود آن قوم حاکم قرن‌ها با عناصر غیر ترکی و مخصوصاً مسلمین مدارا داشت و با مسیحیان و یهود هم رفتار تا حدی قابل تحمل داشت و حتی در هیأت وزراء همیشه وزیرانی از آن عناصر داشت و غالباً وزیران ارمنی و اولاح (یعنی از رومانیها) در کابینه بودند و به‌هرحال مسلمین آن مملکت وسیع (که در وسعت چند برابر مملکت ترکیه کنونی بود) با وجود اختلاف زبان با دولت خود یکدل بودند. بعد از انقلاب مشروطیت سال ۱۳۲۶ در عثمانی و تجدّدطلبی و فوران ملت بازی ترکان جوان تندروی سرکار آمدند که میل داشتند سایر عناصر و اقوام را در صورت امکان به‌تدریج از بین

ببرند و در نتیجه نه تنها با غیر مسلمین به خصومت و میل به افتراق برخاستند بلکه ولایات اسلامی هم که به آنها سختگیری می‌شد و زبان قوم حاکم را بر آنها به شدت تحمیل می‌کردند و از آنجمله عربها و ارناودهای (آلبانیها) مسلمان قیام کردند و نتیجه عاقبت شدت عمل و دار زدن بزرگان و پیشروان عرب شد. یکی از عقلای ترک در استانبول وقتی به خود اینجانب گفت که در این گرفتاریها که با عناصر مسیحی مملکت خودمان داریم همه گناه به گردن سلطان محمد فاتح است که در آن زمان که استانبول و قسمتی از بالکان را فتح کرد اگر شمشیر به گردن سکنه غیر مسلم گذاشته و آنها را بین قبول اسلام و اعدام مخبر می‌کرد همه مسلمان می‌شدند و ما حالا ملت واحد داشتیم و آسوده بودیم ولی حالا دیگر در این عصر آن کار غیر ممکن است و موجب جنگ با خارجه می‌شود. به همین جهت وقتی که بعد از جنگ اول جهانی و از دست رفتن همه ولایات عرب نشین و غیره و فانی کردن ارامنه در آناتولی از آن امپراطوری تنها همان قسمت آناتولی و کمی از قسمت اروپایی که شاید روی هم رفته بیست درصد وسعت اولی بود باقی ماند، باز بعضی از همان ملت پرستان افراطی علناً می‌گفتند که حمد خدا را که ما خلاص شدیم و یک ملت متجانس شدیم (اگرچه کردها با عده عظیمی که داشتند هنوز در داخله مملکت وجود داشتند). اینگونه عقیده عجیب بی‌شبهت نیست به آنچه به ناحق و افتراء و محض خصومت به یکی از رجال ایران در طهران نسبت می‌دادند که بر ضد بعضی تندرویهای آذربایجانیان گفته بود که آن ایالت حکم شقاقلوسی در بدن ایران دارد که باید به خاطر سلامت باقی بدن آن را بریده دور انداخت. یقین دارم که این اسناد بی اساس بود و ما هیچ وقت چنین سیاستمدار کوتاه‌نظری نداشته‌ایم.

در مملکت عثمانی بعد از استقرار مشروطیت بعضی افراتیون از تاتارستان روسیه و قفقاز وارد آن مملکت شدند و شروع به تبلیغات تند کردند و یکی از آنها (که از تندروان تاتار بود) رساله‌ای نوشته و منتشر ساخت به نام «سه طرز سیاست» و در آن به عثمانیان تبلیغ کرد که برای آن مملکت سه طریقه سیاست وجود دارد که می‌توانند یکی از آنها را اختیار کنند: یکی سیاست وطنی عثمانی است. یعنی همء سکنه مملکت را یک ملت دانستن و تقویت حس وطنی در آنها کردن، و دومی اتحاد اسلام است که فقط سکنه مسلمان مملکت را ملت خود دانسته و مایل به یگانگی با مسلمانان دیگر دنیا هم باشند، سوم علاقه مندی فقط به قوم ترک و بیگانه شمردن اقوام دیگر مملکت. نویسنده سعی کرده بود با استدلالات ثابت کند که همان شق سوم ترجیح دارد. این عقیده آن شخص متعصب تاتار که چنگیز را می‌پرستید و خود شنیدم که اسم آن ظالم خونخوار را با دعای صلی‌الله علیه و آله می‌برد پیشرفت کرد و سفسطه‌های لئون کاهون یهودی فرانسوی در کتاب قصه مانند خود به اسم «مقدمه به تاریخ آسیا» که در آن چنگیز را بزرگترین سیاسی و شاه مرد عالم می‌شمارد به وسیله ترجمه به ترکی در بین جوانان ترک رواج گرفت و سیاست اتحاد اتراک به وجود آمد که چندی خواب امپراطوری ترک از حدود بالکان تا حدود مانچوری را می‌دیدند و این سیاست فقط با ظهور و تسلط مصطفی کمال (آتاتورک) ظاهراً متروک شد. در همین زمان خودمان هم نمونه دیگری از این نوع سیاست که مبنی بر تفوق نژادی و از میان بردن نژادهای دیگر مملکت بود در بین ملتی که خود را بالاترین ملل دنیا می‌دانست دیده شد که برای تصفیه و یک نواخت کردن سکنه مملکت خود خط مستقیم را که اقصر فاصله در راه مقصود است انتخاب کرده و قسمتی

عمده بیش از هفت هشت میلیون از یک عنصر دیگر اهل وطنشان را کشتار کردند.

آنچه در باب وضع سیاست عثمانیان در دوره سابق گفته شد نباید حمل بر انتقاد افراطی یا خدای نخواستہ طعن بر آن ملت شود که امروز هم دوستی با صفا در بین ما و آنها برقرار است و هم اولیای آنها آن سیاست اشتباهی قدیم را در مملکت خود متروک داشته‌اند بلکه محض دلسوزی به آنها و بیشتر برای عبرت خودمان آن چند کلمه عرض شد.

غرض آنکه مملکت دارای عناصر مختلف اگر پیرو سیاست عاقلانه باشد باید بر وطن مشترک متکی باشد و در بین اقوام مختلف خود تبعیضی روا ندارد و به عدالت قلوب همه را جلب کند و رشته اتحاد ملی را استوار نگاه دارد. ورنه اگر هم مدتی نگهداری آن اقوام در تحت حکم یک مرکز قوی ممکن باشد آن اتحاد ظاهری اجباری است (چنانکه فعلاً در مملکت روسیه یا به اصطلاح خودشان «اتحاد جماهیر شوروی» بنا بر اظهار آکادمی علوم روسیه (چنانکه در دائره المعارف بریطانی در ماده روسیه آمده) ۱۶۹ قوم و نژاد در تحت انقیاد به یک قدرت مرکزی هستند. ولی چون قلوب آن جماعات به واسطه عدم آزادی با اولیای آن کشور متحد و یکرنگ نیست همیشه در موقع تزلزل بنیان به واسطه صدمه و تکان خارجی یا داخلی از بیم تلاشی ایمن نخواهد بود). گاهی ملت-پرستان افراطی اصلاً وجود اقوام و عناصر و زبانهای مختلف را در ایران بالمره انکار می‌کنند و گمان می‌کنند با تندگویی و تندخویی و مجادله آن عناصر هضم می‌شوند و متوجه نیستند که فقط عدالت و تساهل و برادری و توجه فوق-

المعمول به رفاه آنها و آزادی آنها بر قوت هاضمه حکومت مرکزی می‌افزاید، نه جبر و سخت‌گیری و طعن بر ناصحین در این باب.

تساهل - یکی دیگر از مطالب من که فقط به اجمال و اختصار تمام می‌خواهم به آن اشاره بکنم، آن چیزی است که گویا بهترین لغت برای آن همان تساهل است یا وسعت صدر و تحمل عقاید مخالف خود و درواقع همان جمله ارشادی قرآن است که گوید: «الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و این صفت بسیار مفید و مهم و عالی است و می‌ترسم متصفین به آن بین ما زیاد نباشد و خیلی لازم است که ترویج و تشویق شود و البته مجاهدت و تسلط بر نفس و ریاضت و تمرین و تهذیب خلق و قوی بودن اعصاب برای آن ضرور است. بعلاوه وجود آزادی به معنی حقیقی، من از اول جوانی و حتی ایام صبی وقتی که اساتید و علمای ما به شدت مانع گفته شدن و نوشته شدن بعضی مطالب می‌شدند و طعن شدید و تکفیر بلکه قصد جان کسی را که چیزی برخلاف عقاید مسلم آنها که آن را حق مطلق و حتی بدیهی می‌دانستند می‌کرد می‌دیدم و می‌شنیدم که دلیل آنان برای این شدت عمل و تندى فوق العاده اینست که چون راه ما حق است نباید به تقریر و تحریر ناحق اجازه بدهیم و از آنجمله تحصیل علم حکمت قدیم را هم غدغن می‌کردند و حتی خودم دیدم که استاد ما که مجتهد عالمی بود می‌گفت که کتاب *مثنوی مولانا* را با دست نمی‌توان گرفت و فقط با انبر می‌توان آن را گرفت.

همیشه با شدت ایمانی هم که خودم داشتم به خاطر می‌گذشت که اگر عقاید ما حق است چرا از ذکر و تحریر خلاف آن اندیشه داریم و فقط بیم از قول مخالف وقتی معذور است که مال ما سست باشد و به یک گفتار یا نگارش

خلاف آن متلاشی شده و درهم بریزد و این خود علامت خوبی برای عقیده صواب نیست. خلاصه آنکه افکار و عقاید با بحث و رد و شنیدن هر طرف مسأله در هر امری پخته و کامل و راسخ تر می شود و بس. ترویج صفت تساهل در ایران وظیفه پیشروان و پیشوایان قوم است. پس از وجود آزادی و بهتر از کلام ولتر فرانسوی سخنی نمی توان یافت که گفت من با عقیده ای که شما دارید کاملاً مخالفم، ولی حاضرم حتی جان خود را فدا کنم برای آنکه شما بتوانید آن عقیده را به آزادی اظهار و تبلیغ کنید. سعدی هم این را در قصه نزاع جهود با مسلمان به این معنی اشاره کرده که چون:

گر از بسط زمین عقل منعدم گردد
به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم

پس بگذار هر کس حرف خود را بگوید.

سخن ما و تصدیع طولانی که حضار محترم با شکیبائی و حوصله به آن گوش داده و خسته شدند تمام شد و ملخص عرایض امروز من در چند کلمه می گنجد. ضرورت آزادی اجتماعی و سیاسی و روحانی به اعلی درجه و تا سرحد تجاوز به حقوق غیر (آنها نه با تأویل و تفسیر) تمسک به وطن پرستی حقیقی و راستین و استوار بودن و حاضر شدن به فداکاری در دفاع وطن از یک طرف و سعی عظیم در گوارا کردن توطن در آن وطن با فراهم نمودن اسباب رفاه و عدالت و آزادی - برادری با تمام هموطنان و احتراز از نژادپرستی و ملت بازی افراطی و بالاخره تساهل کامل به قدر مقدور برای مدارا با صاحبان عقاید و سلیقه های مختلف.

سؤالات و جوابهای آنها

س - از بیانات شما چنین برمی آید که درجه عالی علم و تمدن در یونان بوده و از آن سرزمین ظهور نموده است. آیا آنچه ما اغلب شنیده ایم که ایران مهد تمدن بوده موافق حقیقت نیست؟ و آیا یونان مدیون ایران نبوده است؟

احمد جواهری

ج - در اینکه ایرانیان یکی از ملل متمدنه قدیمه مشرق بوده اند شکی نیست. لکن در آثار مثبت و علوم مربوط به تمدن آنها بدبختانه در بین خودشان خبری نمانده و نه تنها در قرون اخیر بلکه حتی در قرون وسطی هم از اثری کتبی راجع به ادوار قدیمه در ایران خبر نداریم. نه تنها در دوره اسلامی پس از انقراض سلطنت ساسانیان بلکه حتی در عهد ساسانی هم ظاهراً اطلاعی از تاریخ قدیم ایران مثلاً از هخامنشیان و مادیها نبوده، ورنه در *خدای نامه* که در آن عصر تألیف شده ذکری می شد. شاید حتی از دوره بلافضل قبل از اردشیر بابکان یعنی دوره اشکانیان و سلوکی ها نیز اطلاع مرتبی در دست نبود و فردوسی در *شاهنامه* خود که منظومه شاهنامه مشهور فارسی ترجمه شده از *خدای نامه* است در باب اشکانیان گوید (و باید نقل از همان خدای نامه عهد ساسانی بوده باشد):

«از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام»

«چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان»

در نوشته های قرون اسلامی مانند کتب طبری و بیرونی و مطهرین طاهر مقدسی و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و نهاییه الارب و الاخبار الطوال و دینوری و مجمل التواریخ و کتب ابن قتیبه و ابن البلخی و ابن الفقیه و

ابن الجوزی و بلعمی و سبط ابن الجوزی و مسکویه و غیره هم فهرستهای بسیار مختلفی از اسامی و عدد و مدت سلطنت اشکانیان (البته به نقل از تواریخ عهد ساسانی) ثبت شده که قریب سیصد سال با هم اختلاف دارند. در عهد ساسانیان مدت بین اسکندر مقدونی و اردشیر بابکان را که در حقیقت ۵۴۷ سال بود ۲۶۶ سال می‌شمردند و این عدد در تواریخ و حسابهای رسمی آنها به‌طور مسلم منظور شده است که ناشی از اشتباهی بوده که بعداً تاریخ سلوکی را با ظهور زردشت التباس کرده‌اند.

اطلاعی که از تاریخ حقیقی ایران قدیم از یک قرن به این طرف کم و بیش در بین ایرانیان عهد اواخر قاجار به پیدا شد به نقل از کتب فرنگیها به دست آمده، مثلاً از کتب اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان) و مرحوم ذکاء الملک و جمله از منبع مورخین یونانی قدیم معاصر هخامنشیان و بعد از آن است. شاید غالب ایرانی‌های معاصر حتی عده‌ای از تربیت شدگان حرف مورخین یونانی را هم قبول نمی‌کردند و بی‌اساس و خلاف حقیقت شمرده و حمل بر «غرض» می‌کردند اگر کتیبه داریوش در کوه بیستون به وسیله محققین فرنگی در قرن اخیر خوانده و مندرجات آن کشف نمی‌شد که عیناً با نوشته هرودوت یونانی بی‌کم و زیاد مطابقت دارد. آنچه در شاهنامه و نسخه اصلی پهلوی آن (خدای نامه) به‌عنوان تاریخ قدیم ایران آمده افسانه‌ها و اساطیری بیش نیست که حقیقت ندارد. با این‌همه به‌قول علماء عدم وجدان دلیل عدم وجود نمی‌شود و آثار بنائی و منقوشات قدیم کم و بیش دلالت بر وجود مایه‌ای از هنر و صنعت در عهد قدیم در ایران دارد، ولی البته از طرف دیگر عدم وجدان دلیل وجود هم نمی‌شود. ایران قدیم تشکیلات دولتی و لشکر نیرومند و تقسیمات کشوری و تا حدی نظم

اداری داشته است و کاخهای با عظمت به وجود آورد و حتی داریوش اول پیک منظم میان انحاء دور ممالک خود راه انداخته بود. بعضی جنبه‌های اخلاقی هم که از ارکان تمدن باید شمرده شود موجب افتخار ایرانیان تواند شد، مثلاً تأکید فوق‌العاده سلاطین و پیشوایان دینی قدیم در احتراز از دروغ چنانکه جارج گروندی در دائرة المعارف بریطانی در مقایسه یونانیها با ایرانیها با همه ثنائی که از فضائل و خصال و اوصاف ستوده یونانیان در مقابل ایرانیان می‌کند گوید که ایرانیان بزرگترین مقام را در اخلاق و روش به راست گوئی می‌دادند، در صورتی که یونانیان آن صفت را تالی مزایا و صفات نیک دیگر قرار می‌دادند.

خدمات ایرانیان به علم در قرون اولیه اسلامی و حتی تا قرن نهم و عهد غیاث‌الدین جمشید کاشی به حقیقت مایه بزرگترین افتخار تاریخ این ملت شمرده تواند شد و ابن‌سینا و بیرونی و محمدبن زکریای رازی و محمدبن موسی خوارزمی و نصیرالدین طوسی و همان غیاث‌الدین جمشید درخشنده‌ترین ستارگان قدر اول تاریخ این ملت هستند. در باب اینکه یونان در علم و تمدن چیزی از ایران اخذ کرده باشد اطلاعی ندارم و بعضی روایات افسانه‌آمیز مبنی بر استفاده افلاطون از مغ‌ها یا فیثاغورس از منابع شرقی و تعلیمات جاماسب (؟) و مجموعه اشعار ملیون ملیون بیت زردشت که پلین رومی روایت کرده و افسانه‌های منسوب به هرمس و ارتباط او با منابع شرقی شایان اعتماد نبوده و ارزش تاریخی ندارند و ما ایرانیان لازم نیست که بیرونی و خوارزمی و رازی و ابن‌سینا را دور گذاشته سرافرازی خود را مرهون جاماسب بسازیم.

س- آیا از مضمون بیان شما در باب ملت پرستی افراطی یا به قول شما «ملت بازی» این طور باید استنباط کرد که ترویج ناسیونالیسم مطلوب نیست و جزو فضائل یک ملت نیست؟ (بهمن گرشاسبی)

ج- ناسیونالیسم لغت فرنگی است که اگرچه معنی لغوی آن تعصب ملی است معنی معمول و مصطلح آن در زبانهای فرنگی وطن پرستی است، چنانکه در انگلیس وطن پرستان ایرلندی را همیشه ناسیونالیست ایرلندی می گفتند و وطن پرستان استقلال طلب هندوستان را ناسیونالیست های هندی و اغلب آنها را برای ترسانیدن مردم از آنها آنارشویست و انقلابیون هم می نامیدند، و ناسیونالیست به این معنی البته برای ما مطلوب و مقبول است و جزو فضائل است. لکن اگر در موردی مراد از آن معنی تعصبات قومی باشد مثلاً تعصب کردی بر علیه فارسی زبانان ایرانی یا تعصب فارسی زبانان ایران ... و یا تعصب مسلمین ایران بر علیه اقوام غیر مسلم این مملکت این مفهوم برای وحدت وطنی مملکت مضر تواند شد. آن نوع ملت پرستی با تعبیر صحیح تر ملت بازی ناسیونالیسم نیست، بلکه معادل کلمه فرنگی «شوونیزم» و گاهی «راسیزم» است که شدت اعلامی آن در آلمان در دوره ناسیونال سوسیالیست و در مملکت عثمانی در عهد حکومت اتحاد و ترقی دیده شد. همه بلژیکیها به معنی معقول کلمه ناسیونالیست هستند و البته خود را ناسیونالیست هم می دانند، اما تعصبات قومی ندارند و در بلژیک فلامانها بر ضد والونها یا بالعکس نیستند.

س- فرمودید در اجتماعی که آزادی به مفهوم واقعی حکمفرما نباشد عدالت وجود ندارد. چه می فرمائید درباره عدل انوشیروان در آن محیط غیر آزاد؟ (صدیق اسفندیاری)

ج- نه آزادی و نه عدالت امروزه، آن مفهومی را که در قرون سابق داشته ندارند. مثلاً نه؛ آزادی عهد کریم‌خان زند شباهتی به آزادی حقیقی مملکت سویس این زمان دارد و نه استبداد نادرشاه قابل مقایسه با استبداد پسرش عادل شاه است. عدالت غازان‌خان که بهترین سلاطین مغولی بود در مقابل خونخواری چنگیز نمود و جلوه می‌کرد نه در مقابل عدالت آبراهام لنکولن. «عدالت» انوشروانی نه محکمه داشت و نه قضات مستقل و نه مدعی‌العموم و نه ژوری (هیأت منصفه). بلکه عدالت پادشاهان آن ایام ناشی از خوش‌طینتی نسبی اتفاقی شخص سلطان و تفضیل او بود. انوشروان در مالیات سرانه که به اشخاص بین ۲۰ و ۵۰ ساله بست و بین ۱۲ و ۴ درم بود نجباء و اشراف و اعیان و روحانیان و آنها را که در خدمت دولت بودند و لشکریان را مستثنی کرد.

شهرت دادگری او شاید بیشتر مرهون ستایش مبدءان زردشتی بوده که به جهت دفع مزدکیان و برانداختن مذهب مزدکی او را جنت مکان قلمداد کردند. نخویرغ سردار ایرانی را که در لازستان شکست فاحش خورده بود به حکم انوشروان زنده پوست کردند و در چندین مورد به امر او چوب سرتیزی به روده‌های مغضوبین فرو کردند (رجوع شود به کتاب «ایران در زیر حکم ساسانیان» تألیف کریستن سن). پس عدالت انسانی این عصر فقط در مملکت آزاد به وجود تواند آمد که هزاران زبان و قلم مراقب حصول آن و مؤاخذه کار حرکات مخالف آن هستند. در سال ۱۳۱۳ رئیس یک مملکت بسیار متمدن اروپائی با هشتاد میلیون نفوس تربیت شده که حکم مطلق و استبدادی برای خود برقرار کرده بود با وجود قانون اساسی و محاکم بی‌شمار قضایی که چندین قرن در آنجا مستقر بود به قول خود ۴۸ ساعت قوه قضائیه را ابطال کرده و حکم بلامنازع را

به دست خود گرفته صدها اشخاص را بی محاکمه اعدام کرد، زیرا قبلاً آزادی را در آن مملکت سلب کرده بود. اما در فرانسه که آزادی جاری بود با وجود توطئه و همدستی غالب مقامات عالی لشکری و کشوری برای محکوم کردن دریفوس و یهودی صاحب منصب کوچک نظامی به ناحق در مقابل هیجان مردم آزادی خواه و انتقاد شدید امیل زولا شکست خورده مجبور به عودت دادن دریفوس از جزیره شیطان که محبس او در آن بود به فرانسه و تجدید محاکمه و آزاد کردن او شدند و در این مورد آزادی یکی از بزرگترین آثار باهره خود را نشان داد.

شخصی هم به نام باقر نجفی از کاشان که خطابه را در جراید خوانده شرحی به اینجانب نوشته و سه‌الاتی راجع به موضوع آزادی کرده که چون با نهایت تواضع و فروتنی می‌نویسد: «امیدوارم به کوچکی بنده نگاه نکرده و عرایضم را بدون جواب نخواهید گذاشت» و آثار بی‌غرضی و میل به کشف حقیقت از مراسله او پیدا است. البته «اینجانب که با کمال میل به هر سؤال کننده و مخصوصاً به اشخاصی از طبقات پایین اجتماع جواب می‌دهم اینک جواب خدمتشان عرض می‌کنم خصوصاً که نظیر اشکال ایشان در خاطر بسیاری از مردم خلیجان می‌کند مبنی بر اینکه وجود آزادی مُخَلِّ نظام عالم و جامعه و موجب ایجاد هرج و مرج تواند شد. لُبّ آن فکر مبنی بر اینست که آزادی را به معنی عمل و فقدان قیود در زندگی و به عباره آخری بی‌بند و باری فرض می‌کنند که هر کسی بتواند هر کاری که دلش می‌خواهد بکند ولو آنکه مستلزم تجاوز به حقوق دیگران و اجحاف به غیر و اخلال نظم باشد. چنین معنی را هیچ آزادی خواهی اراده نکرده و مخالف عقل و نظم اجتماعی و قوانین عادلانه مدنی بودنش بدیهی است و هیچ آزادی طلبی حتی آنارشیست وجود نداشته و ندارد که

اصول احکام و وصایای عشره نازل بر موسی و مخصوصاً لزوم اجتناب از قتل و دزدی و طمع به مال غیر و ناموس دیگران و غیره را قبول نداشته و کسی را در ارتکاب هرگونه تجاوز آزاد بداند و قدرتی اجتماعی برای مقید داشتن افراد به رعایت آن اصول لازم نداند. دایره عمل هر کس در حدود حقوق غیر پایان می‌یابد و مقصود از آزادی انسانی در اصطلاح مردمان متمدن امروز آزادی سیاسی یعنی آزادی نطق و آزادی قلم و انتقاد از اعمال متولیان امور عامه است و آزادی عقیده و پرستش بر طبق «لااکراه فی الدین» و «لکم دینکم ولی دین» و آزادی ذات یعنی حرّ بودن هر فرد انسان و نبودن بردگی و آزادی کار و شغل و اجباری برای کار بدنی مانند اسیر نباشد، مگر در مورد ضرورت اجتماعی که در تمام دنیا و نزد ملل متمدنه آن ضرورت مسلم باشد مانند خدمت نظامی در بسیاری از ممالک. به‌طور کلی اساساً دادن آزادی به ملت آنهم به میزان محدود و معین از طرف ارباب قدرت که اندازه لازم و مفید را بسنجند و هر وقت لازم دیدند به میزانی که صلاح بدانند قدری بیشتر و یا کمتر بدهند اگرچه فرضی معقول و مطلوب است امکان عملی ندارد، یعنی اگرچه محال عقلی نیست قریب به محال عادی است. زیرا که هیچ صاحب قدرتی به اختیار به گله‌ای که وی خود را شبان آن می‌داند آزادی نداده و نمی‌دهد مگر بسیار به ندرت. چه آزادی رعایا غالباً موجب محرومیت وی از هوسها و شهوات و طمعها و تمتعات و ملذّات زندگی می‌شود. روحانیون دنیاپرست نیز که تسلّطشان بر رمه خودشان به وسیله ترسانیدن آنها از عقاب در صورت عدم اطاعت و انقیاد به آنها پایدار می‌شود مروج آزادی مخلوق خدا نیستند و غالباً سازمان عظیم فشار و تضییق آنان بر ارواح مردم بدبخت خداترس باسازمانهای ظالمانه کشوری و سیاسی حکومتهای

جابر و جائر عقد اتحاد داشته‌اند، مانند دستگاه «تأمینات» روحانی «انکیزیسیون» در اسپانیا و بعضی ممالک دیگر در قرون وسطی و حکومت‌های اسلامی اولوالامر خلفای اموی و عباسی یعنی آنان که پس از خلفای راشدین تا سقوط بغداد به دست مغول به ناحق لقب و منصب امیرالمؤمنین داشتند (به‌استثنای عمر بن عبدالعزیز).

برای دفع کامل هر شبهه نظیر آنچه گفته شد کافی خواهد بود گفته شود که مقصود از آزادی بی کم و بیش همان است که نمونه آن امروز در بعضی ممالک مانند اروپای غربی (به‌استثنای شبه جزیره ایبری) و آمریکای شمالی و ممالک اقیانوسیه (اوسترالی و زلاند جدید) و هندوستان وجود دارد و بیشتر از ۸۰۰ میلیون نفوس از آن بهره‌مند و برخوردارند و خللی در نظام و انتظام عادلانه آن ممالک پیدا نشده و نمی‌شود و اگر برای مملکت و ملت ما تقلیدی مطلوب و مستحب باشد. همانا تقلید نظام اجتماعی این ممالک است که مردم آن سامان رفاه و آزادی و عدالت که محصول همان آزادی است دارند، نه تقلید هوسناکانه از بعضی ملل دیگر دنیا که مصداق «ای دو صد لعنت بر آن تقلید باد» خواهد بود. تقلید از ممالک مذکور در فوق هم که مستحسن شمردیم همانا محدود بر نظام سیاسی مبنی بر آزادی و علم است که مطلوب است نه بسیاری از عادات و آداب نامطلوب آنها.